

۴۰

داستان

شاهنشاه عظیم الشان ایران

نادر شاه افشار

از آثار

دانشمند معظم آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آذانیس مطبوعات

چاپ اول

قیمت ~~...~~ قرآن

کتابخانه خیام - کتابخانه شرکت دانشکده

کتابخانه طهران - کتابخانه مرکزی

مراکز فروش :-

حق طبع محفوظ است

اداره آژانس مطبوعات

طهران - ایران

همه گونه رجوعات معارفی را از ولایات و خارجه ایران با سرعت

انجام میدهد و نمایندگی حرایث و مجلات را در طهران یا ایران باقیمتی

از ایران عهده دار میشود و هر نوع روزنامه و مجله را توسط

مبتوانید مشترک شده یا اطلاعاتی از آنها بدست بیاورید هر چه اطلاعات

معارفی مجاناً داده میشود آدرس کتبی و تلگرافی :-

طهران - آژانس مطبوعات

تاریخ ایران اقتصادی تألیف همین مؤلف را در دو جلد بقیمت چهارده
قران از کتابخانهای مهم میتوان بدست بیاورید و در
شهر بانو که هر فرد فارسی شناس آنرا دوست دارد جداگانه منتشر شد
بهترین سیگار موازین مغازه ثاقب - میدان سه

طبعة آزرده گان چاپان با سه همان

تمثال شاہنشاہ عظیم الشان ایران زمین



ناصر شاہنشاہ افشار

اثر صنعتگر شہیر آقائے طاہر زاده بہزاد

داستان پادشاه عظیم‌الشان ایران

نادر شاه

افشار

نگارش

آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آژانس مطبوعات و اعلانات

طبع اول

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

قیمت ۳ قران

چاپخانه اتحادیه - طهران لاله زار

داستان نادر شاه

آغاز سخن

ولایت در گز در شمال شرقی مشهد بین کوهستان کلات و کوهستان قوچان واقع است حدآن در سمت کلات موقع مشهور به (سنک سوراخ) و دره کوه شاملو (کوه بروزن نوه) و در جانب قوچان موقع مشهور به (سنک سوراخ) و تپه ماهور معروف به (شرف جهان) است - از سمت جنوب غربی نیز به جلگه قوچان و چمن رادکان و از جانب جنوب بسلسله البرز و قله هزار مسجد میرسد ولایت در گز را به چهار ناحیه سیاسی یا بلوک قسمت کرده اند بلوک سمت غربی که مرکزش (نوخندان) است . بلوک مرکزی که مرکزش (دارا گرد) بوده که در گز کنونی محرف آنست . بلوک مشرقی که مرکزش (مکوزکان) در کنار رودی موسوم به همین اسم واقع بوده و اکنون در تمام آن بلوک یکتن سکنی ندارد زیرا رودخانه گوزکان که حالیه توزغان مینامند درعهد ناصری هنگام سرحد بندی بروسه تقدیم شد و در طول چند فرسنگ که این آب از داخله ایرات می گذرد مردم حق نداشتند حتی برای حمام های خود از آن استفاده کنند و لهذا هفت هزار خانوار اهالی آن ناحیه متواری گشتند از این قبیل آنها را ممنوع الشرب در آن ولایت سیاه روز بسیار است گوئی اولاد نظر کیرمی خواسته اند از زایشگاه نادرشاه انتقام بستانند بلوک چهارم عبارت است از اتک (بروزن قدک) این بلوک از جائی که تپه ماهور های در گز بکلی تمام میشود آغاز گردیده در جلگه مسطحی که مابین مرو و آخال واقع است به عمق ده فرسنگ بیش میرود و از آن بعد همه جا دشت پهناور و فاقد آبادانی است که رو بشمال تا اقیانوس منجمد صاف است و رو بشمال شرق تا خوارزم و رو بغرب تا عشق آباد و صحرای گورگان و رو بمشرق تا ترکستان همه جا مسطح و کم آبادی است مگر حوزه ولایت مرو و سواحل چیحون و حوزه هری رود که اکنون آنرا تنجن مینامند . تا قبل از حمله

مغول ناحیه اتک خیلی آبادان بوده زیرا آبهای وافری که تماماً از کوهستان جنوبی بسوی دشت سرازیر میشود با منتهای صرفه جوئی به زراعت میرسد و بعلاوه صدها و کاریزها ساخته بوده اند چنانچه هنوز اسم شهرهای نسا و ایبورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد صفویه نیز برای آبادی جلگه اتک و ولایت مرو دائماً میکوشیده اند ولیکن حملات بیابانی اوزبکها که از مصعب عمده مدنیت ایرانی بشمار می آید همواره آبادیهای آسمان را بویرا نه های جغد نشین تبدیل میکرده است در حال کنونی از ولایت اتک بجز يك حاشیه باریکی که عرض آن از دامنه کوهستان رو به جلگه از نیم فرسنگ کمتر است در تصرف ایران باقی است که سه قریه عمده آن حصار و (شیلکان) و قصبه لطف آباد است و هر سه بفاصله قلیلی از راه آهن ترکستان قرار دارند

اما در عهدی که موضوع داستان ما است بلوک اتک بطول بیست فرسنگ و عرض ده فرسنگ و دارای سی قلعه آبادان و مرکز آن قصبه ایبورد بود — ایبورد یا بلججه اهل محل (باورد) در جنوب قهقهه کنونی قدری بیش از يك فرسنگ تا راه آهن واقع و حال خراب است و در نزدیک آن (باورد آباد) است که نادرشاه بجای ایبورد محبوب خودش ساخته زیرا ایبورد قدیم را اوزبکها در عهد جوانی او خراب کرده بودند

بند نخستین - شبگیر اوزبکان

شامگاهان بود که آفتاب زمستانی رنگ زردش را نشان میداد — حالا آخرین رمه های اسب و گله های گوسفند از یكانه دروازه حصار ایبورد بدرون رفته گاوآره چرانان با بانگ های بیابانی خود گاوآوان سر مست را از پل چوبی که بر فراز خندق بود میگذرانیدند براتقلی بيك دیده بان حصار از فراز برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت نگریسته و بعدر قلی که چار اندازم یا بگفته اهل محل هو انداز دروازه بود بالای برج سمت چپ ایستاده بود آواز داد : — حیدر قلی دیگر کسی را نمیبینم بو سرار را بگذار و دعا کن که روز بی وقت است — حیدر قلی که تا کنون کاهی

طبل میزد و گاهی سرنا مینواخت آن دو آلت را کنار گذاشته دستش را
بیخ گوش برده با آواز بسیار رسائی که در هر سوی دشت پیچید این سخنان
را گاه ترکی و گاه فارسی با آهنگ قرائی بر خواند

ای قافله امید يك دم بشتاب ای رهرو درمانده یا یار اینجاست
بیا یار اینجاست : یار اینجاست . . آتلی قاج . . آتلی قاج . . دشمن وار
دشمن وار . . شام آمد و خانمان ما روشن شد . باذکر علی ولی حق گلشن شد
ای کمر اه . . ای گمراه . . اشهد و ان علیاً ولی الله . . یارب تو
شاه و کشور ایران و این حصار . . با مردم حصار بلطف نگاه دار . . به
لطف نگاه دار !

حیدر قلی همینکه دعایش تمام شد دیده بان را آواز داد : - يك عمو
زنجیر را بکش - خودش نیز زنجیر کلفتی را که با چنگک به حلقه
آهنی بر دیوار برج آویزان بود گرفته میخواست بکشد يك سر این زنجیر به
پل بسته بود و پل چوبی را طوری تمبیه کرده بودند که چون دو زنجیر
را از دو سمت میکشیدند پل بلند شده مانند سیری راست جلو دروازه را
میگرفت و هر شب که دروازه را می بستند پل را هم بر میداشتند و از
خندق گود و پهنی که پیوسته از آب لبریز و دور قلعه شش گوشه اییورد
می پیچد جز بوسیله همین پل نمیشد گذشت زیرا در دو سمت خندق خاکریز
بلندی بود که هر گاه کسی با شنا از آب رد میشد باز از خاکریز نمیتوانست
بالا برود حیدر قلی منتظر بود که رفیقش زنجیر آن برج را بکشد تا او نیز
از این برج کمک کند اما براتقی بيك مثل کسیکه يك چیز تازه ای مبیند
دیدگانش به نقطه معینی از افق دوخته بود و گاه گاه دورین خود را که
عقب لقب داده بود بالا برده و باز فرود آورده میگفت : - بر شیطان لعنت
چشم های من که هزار بار از این دورین بهتر مبیند - حیدر قلی که خپرگی
دیده باز آن نگرست داشت که رفیقش خبر تازه ای دارد و فوراً از فراخی
صیانت دو کتکره برج به سر درب دروازه پریده به برج دیگر دوید و به
براتقی گفت : - بيك عمو مگر در آن سمت ها خبری است - دیده بان

پاسخداد : - بلی البته که خبری است خبر بزرگی هست اما این دورین لعنتی را بنظرم اصفهانی ها برای کور کردن چشم ما فرستاده اند - پدرم بادیده خدا داده اش رفتار يك پیاده را از سه فرسنگ راه میدید و چون این دورین ها را شاه به سرحدات فرستاد و به پدرم هم یکی دادند چشمش کم کم از نور افتاد من خودم هم هر وقت با دورین نگاه میکنم نور چشم میرود حالا تو در آن گوشه بنگر و خسرو آباد را گرفته پائین بیا - بیا ، بیا تا به تپه های ربکی برسی - رسیدی ؟ - حیدر گفت : بلی دیده بان پرسید خوب آنجا چه میبینی ؟ حیدر پاسخ داد : - اینجا مه و دومان است - دیده بان گفت : - نه بدبخت آن دومان نیست زیرا در جنبش است و گاواره یا رمه هم که میدانی نیست زیرا هیچ شبانی جرئت ندارد اینوقت در آقسمت صحرا بماند و گذشته از این آن غبارمه جا پشت تپه را گرفته سیروود حیدر قلی باز بسمت کرد نگرسته باد هشت گفت : - بیک عمو حق باتو است آن کرد خیلی تند میرود - دیده بان همانطور که نگاه میکرد ناگهان با ناله درد آمیزی گفت : - آه ! بیچاره درکزی ! بی پناه گلخندانی ! آنکه میبینی دست گرازهایت که میخواهند شبگیر کرده درگز را بتازند - حیدر از لفظ گراز که اوزبک را بات میخوانند دانست که خطر دشمن نزدیک است و با صدای گرفته پرسید : - بیک عمو ، اوزبک چطور جرئت میکند از میات شیرمردان اتک در گز را بچاید و باز از این راه بر گردد ؟ - دیده بان در پاسخ سری جنبانیده گفت . حیدر ، آن زمانیکه گراز ها از شیر مردان اتک می ترسیدند قزلباش ها عاقل تر از امروز بودند بیک هر آبادی از آقای اتک اطاعت میکرد و آقای اتک فرمان بردار خات درگز بود اما حالیه هر سری برای خودش سرداری است ! . .

هنوز سخن براتقلی تمام نشده بود که صدای دیگری از پشت سر حرف او را بریده گفت : - بیک عمو ، اشتباه کردی ، زیرا اگر خانرا بلا برده آقارا هم برق زده کهنه سیاهی های اتک هم در آغوش زنان خود خفته باشند ندر قلی و رفقایش زنده و بیدار و سر بر کف برای ناموس قزل باش خواهند چنکید .

بیاتقلی و حیدر که خود را تنها می پنداشتند از شنیدن آن صدایکه خورده چون نگر بستند نادر قلی برادرزاده آقای اتک را دیدند که پشت سر آنها ایستاده است - نادر قلی کودکی بود چهارزاده ساله که در شش سالگی از پدر و در هشت سالگی از مادر یتیم گردیده از قریه زمانعلی که امروزه آنرا چون زایشگاه نادر بوده (مواد گاه) می نامند و نزدیک محمدآباد درگز واقع است مهاجرت کرده نزد عمویش به ایبورد آمده بود - نادر قلی یا بلهجه محلی ندر قلی از عهد کودکی با برات قلی بیك دیده بان انس گرفته و او نیز ویرا مانند فرزند خود عزیز میداشت روزها هر وقت که دیده بان تنها بود نادر قلی را نزد خود خوانده رموز سپاهگیری و دیده بانی را بوی آموخته وضع سواری اوزبک و قاعده رد زدن و شبگیرهای دلاوران را بوی یاد می داد .

دیده بان تا چشمش به ندر قلی افتاد گفت :- جانمی شهباز ! جانمی ! بیا ، بیا ، که یکدرس نوتری از آخوند یاد میگیری ، بیا جلو ، آنجا زیر خسرو آباد رو بسمت یسار (شمال) پیش برو ، برو تا بتیبه ریگی برسی ، آنجا چه می بینی؟ ندر قلی با نگاه خیره شده جواب داد :- آنجا غباری میبینم که بر آفتاب (یمن) و جوانقار (یسار) و چند اول و قراول دارد - حیدر قلی حیرت زده پرسید :- بیك اوغلی ، مگر چشم تو چشم عقاب است یا از آسمان داری بزمین تماشا میکنی ؟ کو جوانقار و براتقار ؟ پس بگو لشکر سلم و تور آنجا است ؟ ! - ندر قلی بروی دیده بان نگر بست مثل اینکه می خواست از استادش برای کشف اسرار فنی اجازه بگیرد - دیده بان باتبسمی پر آرزو شادمانی گفت :- فرزند ، از این نادانان مترس ، بگو ، بگوسر پیری از تو چیزی بیاموزند - ندر قلی مانند کهنه سیاهی های آزموده دستش را بسمت افق دراز کرده گفت :- حیدر عمو ، تماشا کن ، آنجا ، یکمیدان جلو تر از غبار دامنه دارد و سه گرد باد خرددم بدم در هوا پدید آمده و نا پدید میگردد آن گرد بادها از یکه سوارهایی است که چنداول لشکر بوده پیش تر می باشند و اما غبار دامنه دار که از اینجا یک پارچه می بینید گاهی ضخیم میشود و گاهی نازک یکدم بسیار اوج میگیرد و دم دیگر فروتر می افتد و این خود نشانه آنست که دو گروه سواره بفاصله

هزار یا هزار و پانصد قدم اما در يك خط برابر هم میروند وقتی باد كلك می کند گرد و غبار هر دو دسته بلند میشود و چون نسیم كم میشود غبار همان دسته ای که بما نزدیکتر است و در کمر تپه راه میبایند بنظر ما میرسد پس یقین است که آن مردم خود را به جواتار و برانغار تقسیم کرده اند و اگر بررسی آنها کیانند و کجا میروند ؟ میگویم گر از ان اوزبك هستند که برای غارت میروند چرا که از آن سوی تپه ها میتازند تا رفتارشان رادیده بانان الك نه بینند . براتقلی از سخنان ماهرانه شاگردش بی اندازه شادمان گردیده او را در آغوش کشیده با آفرین بسیار اظهار داشت ؟ - حالا بیا تو هم با ما كلك کن پل را کشیده دروازه را ببندیم و زود تر خودمان را به آقا برسانیم ببینیم چه باید کرد ؟ - اما نادرقلی دست دیده بان را محکم گرفته بالهجه التماس گفت : - يك عمو تو را بمرتضی علی حرف مرا بشنو ، پل را نکش و به آقا هم خبر مده چرا که من عمویم را خوب می شناسم ، که جز آه و افسوس هیچ کار نخواهد کرد و گفتار و رفتارش هم بیشتر اسباب ترس و بیم دیگران خواهد شد و از آنطرف هم اوزبك چند ساعت دیگر دود ازدودمان در کمری در آورده زت و فرزند و پیر و جوات قزل باش را اسیر گرفته هنوز سینه صبح نازده بریگزار تجن خواهد رسانید ؛ تو همینقدر كلك کن که مرا با رفقایم امشب از این پل بیرون فرستی دیگر باقیکار بر عهده خودمان خواهد بود - دیده بان تا رفت که جوابی بنادر داده معایب این را شرح دهد که سه چهار تن دیگر از بچه ها که گویا در راه پله برج پنهان شده بودند بیرون دور پیر مرد را گرفتند اینها همگی رفقای ندرقلی و در حقیقت سر بازانی بودند که از کودکی ویرا بسررداری خود بر گرفته در تمام وقایع عهد طفولیت در راه او جانفشانی مینمودند - یکی از این بچه ها بدیده بان گفت : مگر پیر ارسال که تو بما تیراندازی نمی آموختی وعده ندادی که هر وقت ماهر شدیم بجنگ اوزبك خواهیم رفت - دیگری فریاد زد : - ای پیره عمو مگر آنشب که تو قره بیته کوچک را بمن بخشیدی نگفتی که باید با آن ده نفر اوزبك را بزنی ؟ - سومی که دو عراده توپ بچه گانه زیر بغلش گرفته بود گفت : - يك عمو . بسم الله ! این همان توپ هایی است که وقتی تو سوار عراده می کردی

گفتی اگر در شلیک توپ ماهر شدید خودم شما را بچنگ میبرم - پیر مرد که از هر سری صدائی شنیده خودش را در میان بچه‌های پردل و کم‌حوصله نا توان مییافت بالهجه مهربانی گفت : - آخر . باباجانم . این توپ بچه گانه که پلرد چنگ نمیخورد . شما هنوز میدان داری اوزبک را فدییده‌اید مگر نمی دانید که هزار نفر شمشالچی و ده عراده توپ جلو اوزبک را نگرفت حالا شما بی توپ ، بی شمشال ، بی اسب و سلاح چه کار خواهید کرد جز اینکه همه تان را اسیر گرفته بغلامی خواهند برد . . . - حیدر قلی هم در همزبانی دیده بان بنای سرزنش بچه ها را نهاد - همینکه ندر قلی دید که اصرار آنها در دروازه بانان اثر نمیکنند با اشاره چیزی بر فقایش گفت و آنها فوری جرگه زده دور حلقه ای که زنجیر یل بآن بسته بود نشسته هم آواز تصنیف مشهور به (ای دختر اتک) را شروع کردند - این تصنیف از طرف يك دختر اتك كه در اسارت اوزبک است بزبان ترکی ساخته شده در آهنگ (کور اوغلی) خوانده میشد - اشعار آن بطوریکه امروز هم تصنیف های درگزی و قوچانی و بعضی طوایف سرحدی سروده میشود مکالمه میان دونفر بود و بقدری سوزناک و در همان حال حمیت انگیز بود که هر وقت عاشق ها (نوازندگان) باچوگور های دوزهی خود آنرا خوانده و مینواختند مردمان درگز بشور و آشوب میافتادند - ندر قلی با رفقایش هم آهنگ نغمه اول را اینگونه آغازیدند . (ای دختر سیم تن تو آیا از فومی هستی که میان آنها مرد نیست روزیکه تو را زائیدند بشکرانه چوگور نزدند و روزیکه سروبالا شدی هیچ جوانمردی نبود که ترا نامزد کند . . نامزدش را حمایت کند دختر عمویش را حمایت کند . . حمایت کند . .)

شنیدن این نغمه چنان در براتقلی و حیدر تأثیر کرد که هر دو بیخود بر زمین نشستند و همینکه نغمه دیگر باینجا رسید (پس بگو که شمشیرها زنک زده . . جز استخوانی از جوانان سرزنده نمانده . . مردان نامور بر خوابگاه پر خفته و ناموس آنها بر ترك شیر مردان دشمن رو به بیابان . . . رو به بیابان . . روانند . . ای مادر . . . روانند . . ای برادر . . روانند

آه! آن است گردیکه رد عزیز شما را نشان میدهد... (عظمت براتقلی از جا بریده قبضه شمشیرش را فشرده فریاد کرد: - بچه ها بیائید. بر خیزید که جان من فدای شما است: بیائید که رو به دشمن میرویم!)

بند دوم - میدان جنگ

زیر دالان دروازه در اطاق دیده بان هر شب گروهی از جوانان گرد آمده تا پاسی از شب گذشته وقت خورا بداستان سرائی و قصه‌گوییها و شبخون‌ها و شبگیرها و شبگردی‌های دلاوران می‌گذرانیدند - تمام اخبار و وقایع دنیا در این جرگه نقل میشد و همه رموز و اسرار فنی و تجربیات پیر مردان در آن محفل "بیانات" می‌آمد و چوت ثلثی از شب‌میگذشت اعضای جرگه اطاق دروازه بان را که در واقع مکتب و آموزشگاه آنان بود ترک گفته به خانه‌های خود می‌رفتند - اما امشب وقتیکه رضا نهنگی پهلوان مشهور آنک و یساول مخصوص آقای اییورد برای سرکشی دم دروازه آمدوضع را طور دیگر دید - شب از نیمه گذشته بود اما مشعل دروازه بان روشن و آمد و رفت بچه‌ها دم بدم زیاد تر میشد در درون اطاق جوانان اییوردی که عمر اکثر آنها از بیست کمتر بود بطریق مسجدی داخل هم‌دیگر نشسته بودند و براتقلی بیک کهن سال شمشیر برهنه در کف گرفته برای مهمانان خود حرف میزد. رنگ براتقلی بر افروخته و چشمان گردش همچون کاسه خونت می نمود. رضا نهنگی از این منظره و از سکوت کامل حاضرین تعجب کرده وارد اطاق شده و همینکه دیده بان او را دید سخن خود را بریده گفت. یساول خوش آمدی یا بیا، که داستان جنگ آخری خودمان را با گرازان برای این بچه‌ها میگویم و شرح اسارت خواهر نا کام تو را نقل میکنم - گوئی رضا دیو بود و این سخن بسم الله زیرا هنوز حرف دیده بان باآخر نرسیده اخم‌های وی در هم رفته با خشم و غضب از اطاق بیرون جسته در تاریکی نا پدید گشت همین که دیده بان از رفتن یساول مطمئن شد قاه قاه خندیده گفت: - بچه‌ها، رسیده بود بلائی ولی بغیر گذشت. اگر احسن ایق خودپسند بو میرد که شاهها اینجا برای چه کرد آمده ارفو یدی

به آقا خبر برده و همگی تا صبح زیر شلاق میباندید و معلوم است که بر من پیرمرد چه بلاها می آورد اما من چیزی گفتم که نه امشب بلکه فردا هم بسا اول پهلوان از خانه اش بیرون نخواهد آمد که مبادا چشمش به چشم شما بیفتد چرا که او ادعا میکند که با صد سوار برابر است در حالیکه ده سوار از يك خانه اش را چاییده خواهرش را اسیر بردند و البته نمیخواهد این واقعه بزبان بچه های نو رسیده ایبورد بیفتد و از باد و برودت او بکاهد : - در حالیکه دیده بان سخن میراند صدای کوبش دروازه بگوش رسید و حیدرقلی که گویا در انتظار بود دوید بطور مخصوصی سوت زد و از بیرون جواب شنید پس زنجیر درب دروازه را گشود و دو جوان پیاده از لای درب بدرون آمده رو به اطراف شتافتند و تا چشم حضار به آنها افتاد با شور و شوق فریاد زدند : .. ابراهیم ! .. موسی ! .. ندرقلی که نیم خیز شده بود با يك اشاره دست بچه ها را خاموش گردانیده پرسید : - ابراهیم، چه دیدی؟ - براتقلی يك حرف نادر را بریده گفت : - فرزندانم ، وصفی از باز دیدخود بگوئید که شایسته مردم سپاهی باشد - ابراهیم برادر نادر يك قدم پیش نهاد اینطور بیان نمود : - ما از همان بیراهه که فرمان دادید بیابان ریموده به دامنه کوه (چهل ایاغ) که رسیدیم رد اسب بسیار دیدیم که روبه ماتاخته اند دانستیم که این رد مال گرازان است که نعل اسب را وارونه میگویند تا مردم را بفرینند و چون جای سم است گرد نگرفته بود فهمیدیم که دشمن ریش روی ما است پس با احتیاط جلو رفتیم و به قلّه (چهل ایاغ) که رسیدیم شبهه اسب شنیدیم من آنجا يك (تیر یرتاب) از موسی فاصله گرفته چند یاره سنگ رو به دره غلطانیدم تا صدای اوزبک ها بلند شد و چون مکرر شنیده بودم که گرازها هنگام شب اگر به دشمن بر خورند همگی هم آواز برای ترساندن حریف فریاد میکشند به صدای آنها درست گوش داده دانستیم که هفت و هشت تن بیشتر نیستند اما باین هم راضی نشده آقدر ماندم تا موسی هم از سمت دیگر سنگ غلطانید ولی هیچ آوازی نیامد پس یقین کردیم که عده دشمن همانست که حدس زدیم و چون دستور پیش رفتن نداشتم

باز گشتیم - براتقلی بیک با چهره شادمانی گفت : آفرین یاورانم ! حال دانستیم که این عده را گراز ان آت جا برای نگهبانی خط بازگشت گذارده اند و از این نشانه راه آنها را میدانیم و دیگر کاری نماند مگر آنکه بدانیم سردار لشکر ما کیست ؟ من شما بگویم که کار جنگ علاوه بر دلاوری و هوشمندی با بخت سردار سپاه نیز بستگی دارد و از آنجائیکه طالع ما پیر مردان چندان درخشان نیست میخواهم سرداری لشکر خودمان را به بیک اوغلی دلیرم نادر قلی بسپارم شاهها چه میگویند ؟ - بچه ها همگی فریاد کشیدند : - ما سر باز جان فشان او هستیم - پس براتقلی در برابر نادر کرنشی رسانه نموده گفت : - سردار ما همگی حاضر خدمتیم - نادرقلی که با عمر کم قامتی کشیده و رزوبالای مردانه داشت با لهجه تحکم گفت : : سپاهی جفت جفت سان داده بیرون بروید : از شماره لشکر معلوم شد (۳۶) نفر جوانانی هستند از کودکی هم بازی و فرمانبردار نادر بوده اند و هفت تن مردان کهن سالی میباشند که امشب به نیت فرزندان خود پی برده از حمیت آنها متأثر گردیده عزم کرده اند بمعیت براتقلی روانه آن جنگ مجرمانه شوند - گفتیم مجرمانه زیرا به غیر از این عده و معدودی پیر زن های شیر دل که بیشتر اسباب تشویق شوهران و فرزندان خود میشدند هیچ کس از مردم ایبورد وقایع امشب را که پشت دروازه روی میداد نمیدانست ذخیره این لشکر که با دیده بان و نادر (۴۵) تن میشدند عبارت بود از (۱۲) شمخال و (۱۷) قره بینه و (۳۶) کمان با مقداری تیر که ساخته خود بچه ها بود و (۴) خمپاره و (۴) انبان باروت و همان قدر گلوله و چند رشته فلاخن و ۵ کماند و (۹) نیزه و (۲۱) سیر و هفت جوشن و خود که بر تن و سر مردها بود و سه مادیان که بر دوتای آنها باروت و گلوله بار بود و بر سیمی که چهار تنه درخت با هشت چرخ که از عراده های کاو کشی جدا کرده اند و صد قرص نان و مقداری کشمش و بادام و غیره . شمخالها و خمپاره ها را نادرقلی از خانه عمویش آقای اتک همان شب با نهایت تردستی بدون آنکه هیچکس واقف شود در آورده بود سپاه ایبورد در نهایت

انتظام از دروازه بیرون آمده از پل چوبی گذشت و حیدرقلی با دیده اشکبار در حالیکه آیه الکرسی میخواند دروازه را پشت سر آنها بسته بر فراز برج دوپنده با یک زن شیردل و مادر عجوزش زنجیر هارا کشیده . پلراکه امشب بر خلاف عادت تاریک و شب روی خندق مانده بود بلند کرده و آخرین نگاه را بدیناله آن فافله شیران که در قلب تاریکی فرو می رفتند افکنده آرام آرام از بالا بریز آمده خاموش و اندیشناک وارد اطاق خود شده پهلوی بخاری نشسته انبر را بر داشته خویشتن را با زیر و رو کردن آتش سرگرم ساخت .



تازه سینه صبح میدمیدو سکوت هراس انگیزی را که بر قلعهها و درههای (کوه شانلو) حکومت داشت تخفیف میداد يك ساعت بیش از این شخصی که بر خاک خفته بود گوشش را بر زمین چسبانیده بود خبر داد که سواره بسیار از درم (شمسی خان) باین جانب میتازند شخص دیگری که پهلوی او ایستاده بود مکرر میگفت ، بيك عمو ، ملتفت باش که ما را با شتابه نیندازی !

حالا که سینه افق شیر فام گشت شخصی که خوابیده بود از جا پر خاسته آهسته آواز داد : سردار بکار خود هوشیار باش که بيك میدان بیشتر از ما دور نیستند شخص دیگر از شنیدن این خبر کوفتی دلشاد شد زیرا جواب داد : خوش خبر باش بيك عمو ، پس يك نگاه کن بین تو بخانه مالزدور خوش نما ، هسه ؟ ! ملتفت باش !

() البته خوانندگان بيك عمو را می شناسند که همان براتقلی دیده بان است و کتر داز هم طبعاً باید نادرقلی جوان باشد براتقلی از جائیکه ایستاده بود قدری پائین تر از رفته زیر روشنائی شفق نکاهی بقله کوه افکنده بازگشت و گفت : کتر داز سردار ، چهار مراده توپ تو را مردم کور از بيك فرسخی تشخیص نمیدهند آمده باش اما بمن بگو به بینم در سخت سنگرها و جابجا کردن سپاهها بکمک من هیچ احتیاجی نداری ؟ نادر جواب داد : نه ، احتیاجی بتو ندارم و حالا هر کسی در جای خودش قرار گرفته و لای تو باید بداینکه سربازان من همگی فرمان بردار و باطاعت سردار خود عادت کرده اند

در حالیکه آن هفت تن رفیقان تو بریش سفید خویش مفرورند و چون
خیماره اسپرده ایشان است می باید نگهبان باشی مبادا بیرون از قاعده شلیک
کنند .. براتقلی فرمان سردار را فوراً اطاعت کرده بنقطه توپخانه شتافت .
تدریجاً هوا گرگ و میش گردیده موقع تپه ها و دره روشن میشد . ندرقلی
بر فراز پشته ای ایستاده نقشه ای را که برای جنگ انتخاب کرده بود باز دید
میکرد . بفاصله چهار صد قدم آنجائی که دره بسمت راست پیچیده و تنگ تر
میگشت در دو جانب یکدسته شانزده نفری نجات فرمان ابراهیم برادرش مقرر
داشته بود که هر سمتی هشت نفر در دو صف بلندی را گرفته لوله های
شمخال خود را سرازیر از لای سنگر نشان میدادند و هر چند موقع آنها
از ایستگاه نادر دیده میشد اما از سمت دره بکلی پوشیده بود .. بفاصله
دویست قدم از مقام نادر شش نفر کمند انداز زیر فرمان محمد تقی کشارمعبر
پنهان شده بودند این شش نفر در چالاکگی و دلاوری و قوت بازو بر همه
مزیت داشتند و در این هنگام هم وظیفه پر خطری را داو طلبانه بر عهده
گرفته بودند بر فراز قله هفت تن مردان کهن سال با سر پرستی براتقلی اطراف
چهار عراده می جنبیدند و بر این عراده ها لوله های درازی سوار بود که از
دور بتوپهای دور زن شبیه مینمود .. زیر پای نادر سنگر دیگری بنظر میرسید
که در سه صف سینه کشی تپه را گرفته بود بفاصله دو قدم پشت سر نادرقلی
رفیق صمیمی او موسی ایستاده کرنای درازی در دست گرفته و این جملات را
مثل اینکه بخواهد از حفظ کند مکرر با خود میگفت : يك بوق برای توپخانه ..
دو بوق برای محمد تقی .. سه بوق برای ابراهیم .. يك کرنا برای همگی ..
دو کرنا برای هجوم .. آی راستی ؛ برای فرار پس چه علامتی معین شد ..
هنوز جمله آخر را موسی تمام نکرده بود که همه بزرگ و صدای سم اسبهای
که به بیچکاه دره نزدیک میشدند بگوشش رسید و چنان خاطرش پریشان گشت
که کرنا را گذارده بی اختیار بوق را که روی زمین افتاده بود بر داشته می
رفت بی فرمان بنواز داد که دسته تبر ندرقلی خاموش ساخت - نادر خودش
بالای تپه دراز کشید و موسی نیز چنان کرد و سوارها نزدیک میآمدند و

موسی همانطور خوابیده دیده را به پیچ دوخته قلبش می تپید زیرا بار اولی بود که او و رفقاییش با سواره دشمن روبرو میشدند - ناگهان از خم دره یکدسته از یک سو اوزبک پدید آمدند و نادر آهسته به موسی گفت . - اینها بیش قراول هستند زیرا خورجین هایشان که بترك اسب بسته شده تهبی است باید گذارد این سبکبارها آسوده بگذرند - یکه سواران اوزبک همینکه به فراختای دره رسیدند از هر سو تاخته اطراف را سرکش میگردند و دوتن^۵ از پیران سالخورده ایشان پیاده شده روی زمین را واری نمودند و چون رد تازه نیافتند با آسایش خاطر سوار گردیده از زیر سنگر نادر گذشته در اینحال نادر آهسته به موسی گفت آفرین بر دیده بان استاد ما باد زیرا اگر به سم مادیانها و پای خودمان ندانه پیچیده بودیم حالا کار دشوار میگشت صدای سم اسب پیشتازان هنوز از گوش نیفتاده بود که همه دیگر بر خاست و لحظه نگذشت که دسته بزرگ اوزبک از خم دره پدیدار شد - این سوارها اکثر در ترك خود اشخاصی را نشانیده بودند که دهان و دست آنها مقید و روی شان پوشیده و کمرشان را با ریسمان بکمر سوار بسته بودند و غالباً هر سواری يك یا دو اسب یدکی همراه داشت که خورجین واکه بر آنها بار بود - پیشا بیش این سوارها مردی با قیافه بسیار زشت که چند تار مو فقط در زنج داشت و از لای بشم کلاه اوزبکی چشمهای ریزه و شعله ورش برق می زد اسب میراند و بهر جانب مانند مردم متوحش تیز ، تیز نظری افکند - همینکه چشم نادر قلی باو افتاد بی اختیار گفت . - ای ملعون ، ای ملعون ، عاقبت مرتضی علی تو را بچنگ من انداخت ! - موسی میدانی این گراز هماغ (اورازبای) مشهور است که مادر مرا به اسبری برد . . آه ! امان از آتش شوم ! . موسی به محمد تقی فرمان بده بلکه این گراز رازنده بگیرد موسی نیم خیز شده بوق را برداشته با تمام نفسش دو مرتبه در آن دمید - آوای بوق چون صاعقه ای بود که بر خیل اوزبک خورد زیرا غفلتاً همگی بجای خشکیدند و (اورازبای سر اسب را بر گردانید ببیند چه خبر است که کند محمد تقی بگردنش افتاد و تا رفت که فریاد بکشد از زمین بروی زمین

پرتاب گشت - در اینحال بانك بوق بار دیگر بر خاست و هنوز اوزبك بخود
نجیبیده غرش گلوله از فرق کوه شنیده شده - در آنمهد بودن توپخانه دريك
نقطه نشانه وجود يك لشکر بزرگ بود و مخصوصاً اوزبکها از توپخانه بسیار
میترسیدند .. همینکه سواره اوزبك آتش فشانی را یافته چهار عراده توپ را
بالای سر خود دید بدون تأمل سر اسب راروبه پیچگاه برکردانید .. ابراهیم
که منتظر چنین موقعی بود به صف اول فرمان شلیک داد و تا لحظه ای که
نوبه شلیک به صف دوم رسید باز صف اول شمخال های خود را پر کرده
و توانستند فرمان شلیک سوم را بموقع انجام دهند و این رويه بتبار سفارش
نادرقلی پیروی شد .. ساچمه و چهار پاره و آتش توپخانه از پیش رو و
بالای سر اوزبکها را چنان سراسیمه ساخت که بی اختیار فریاد الامان انداخته
دست هارا به آسمان برداشتند اما نادر که چالاکي و مکر و فریب اوزبك
را میشناخت و عده دشمن را بیش از دوست سوار میدید متعجب ماند که
چگونه از این فتح بزرگ باید نتیجه بگیرد زیرا فرستادن عده يك سنگر را
مابین دشمنان بی احتیاطی میدانست چون ممکن بود همینکه اوزبك قیافه
بچه ها را دیده آنها را پیاده یافت غفلتاً نقشه را وارونه سازد و ازکنار همان
سنگر خالی عقب بکشد لذا به موسی فرمان داد که با عجله خود را به براتقلی
رسانیده بگوید که وی با دو تن از زرش سفیدان دیگر بر مادیانها نشسته به
میان اوزبك درآیند .. فرمان نادر فوراً انجام گرفت و لحظه ای بعد سه سوار
از قله تپه سرازیر شدند اما اینها بجای آنکه سوی دره بتازند رويه کمره پیشین
که ایستگاه نادر بود آمدند و همینکه نزدیک رسیدند براتقلی از اسب فرو
جسته گفت : سردار فتح و فیروزی مبارک باشد ! نیت تو به اینکه سواره
ما را بدشمن بنمائی درست بود و ما هم فهمیده اطاعت کردیم و آنها هم از
دور ما را سوار اسب می بینند اما اجازه بده از اینجا بیائین رایباده برویم زیرا
مادیان ها خیلی لاغرند و زین و برک هم می بینی که ندارند و اگر این بالانهای
نجس و نجس بچشم گرازاها فوراً سر حساب افتاده در يك دم مارانیست
خواهند کرد - ندرقلی با لبخند اندوهگین گفت : - حق با شما است . پس

بیاده بروید و امیدوارم بهمت مرتضی علی سواره بر گردید - وقتیکه این سه نفر سرازیر شدند موسی بفرمان نادر مادیان ها را باز گرداند تا سه نفر دیگر از ریش سفیدان بهمان ترتیب پائین آمدند و نزدیک نادر بیاده شده بجانب اوزبکان رفتند - سواره اوزبک در این ضمن ها در يك گوشه دره گرد گشته با تندی و چابکی اشخاصی که دست و دهات قید زده بترك خود بسته بودند گشوده نزد آنها که اسرای بدبخت درکزی بودند بزاری و التماس مشغول شدند یکی منت مینهاد که (یادت هست من بند دستت را که سخت شده بود بخواهش تو سست کردم!) دیگری بدختر کلچهره هجده ساله ای میگفت: - (قول کنبد شاهد است که من تو را بخواهش مادرت میبردم که دهسال پیش اسیر بدرم گردیده ودائم در فراق تو گریه میکند!) سومی به جوان پانزده ساله ای میگفت: (فوزوم منت آقندر یسیر «اسیر» خودم رادوست دارم که وقتی یکساعت بیشتر تو آب خواستی از قمقه خودم بتو آب دادم!) - همینکه براتقلی بسنکر محمد تقی نزدیک شد ناله شخصی را شنید که میگفت ای بیک! ای بیک! برای مردم سفید موی سزاوار نیست که هم ریش های خود را بازیچه اطفال سازند! تو را بحق نمک سوگند یا مرا بکش یا از این ننگ برهان - براتقلی چون بیشتر رفت (اورازبای) را شناخت زیرا سابقاً از طرف آقای ایبورد نزاد رفته بود که بلکه با ادای مبلغی مادر نادر را آزاد گرداند و دو شب در اوبه وی گذرانیده بود اورازبای با کمند محمد تقی اسیر شده بود و چون دست و پا می کرد و خیلی تنومند و زور آور بود بچه ها پنج شش نفری روی تنه او افتاده چند لایح موئی را که در رنج کوسه وی یافت می شد یککات یککات می کنند و این مصیبت برای سردار اوزبک که تمام سر افزای و بزرگواری خود را در همان چند تا ریش میدانست فوق طاقت بود - براتقلی سفارش اورازبای را به بچه ها کرده رو به سواران شتافت و با مشورت رفقایش بلهجه اوزبکی فریاد کرد: (برادرها: ما بشما سخت نمی گیریم - سه سالار آقای ترسان می فرماید سلاح خودتان را در این کنار یکجا بگذارید و آنسوی دره گرد آئید تا شما را بحضور بطلبند و هر کدام سر خرید خود را

پردازیدوبه اوبه های تان باز گردید . . (اوزبک ها از این پیغام و از اینکه حکایت کتف بستن و جستجوی جیب و بغل در میان نیا مد کمی تسلی یافتند و جلو اسب هارا باسیران خود سپرده یکان یکان شمشیر وقره یینه و کارد و ابزار دیگر خودرا در نقطه ایکه براتقلی نشان داد روی هم ریخته جلو او و رفقایش آمده (قرلباش آقا ! سلامو علیکم !) گفته روی بسست دیگر دره جائیکه اکنون شمع آفتاب تازه می تافت رفته ردیف روی زمین می نشستند وقتیکه خلع سلاح انجام یافت نادر بتهائی از تیه بزیر آمده اسیرات را پیش خوانده شماره کرد (۳۸) جوان وده کامل مرد و پنجاه زن و دختر بودند که تمامی را نوازش نموده با اسلحه اوزبکان مسلح گردانید و آنگاه بموسی گفت با کرناهی (حاضر باش)رفقا را که آنلحظه در سنگرهای خود مستعد ییکار بودند احضار کنند وچون همگی بمیدان آمده نیم دایره صف کشیدند به براتقلی و ده تن از ریش سفیدان فرمان داد پیش رفته کتف اوزبکان را بسته از آنان دو صف مرتب بسازند و اینکار اگر چه باقرولندو سرکشی تصادف کرد ولی بهر حال صورت پذیرفت سپس نادر قلی برسندی مانند اورازبای نشسته فرمان داد قرلباشیه زن و مرد هر کدام بر اسبی سوار و اموال غارتی را بدون دخل و تصرفی بر اسبان یدکی بار کنند و بچهارتن از اسرای درگیری گفت سرعت برق و باد خود را بولایت رسانیده مردم را مزده بخشیده اعلام دارند که هر کسی گم کرده ای دارد به اییورد شتافته از ندرقلی باز ستاندو خویشتن صفوف سواره را انتظام داده به جوانتار و براتتار و چنداول قراول تقسیم کرده فرمود اورازبای رایشا پیش اسب او بدوانند و بدینطریق رو به قلّه چهل اباغ راند و چون بجائی رسید که چهار عراده توپ لوله بلند دور زن استوار بود فرمان توقف داده اورازبای را پیش خوانده گفت . - شنیده ام روزهایی که براتقلی یک مهمان تو بوده رجز میخوانده ای که قرلباش هنوز برق شمشیر اوزبک را ندیده یشت میگرداند حالا جلو تر رفته این توپها را نگاه کن و بمن یگو از چیست ؟ - اورازبای بمدازدقتی فریاد زد ؛ - وای ! امان ، خانهات خراب شود اوزبک ، که تاروز محشر

بد نام شدی ! - این را گفته و همانطور با کتف بسته بزمین در غلطیده سرش را یسنگ میکوفت و با ناله میگفت : ای اورازبای ! ای حقنظر ایشان ! ای آشور ایشان ! ای نامداران اوزبک چرا از زندگی خوشنودید که بد از این اطفال قزلباش و اسیران (اوبه) شما را مثل نامردی قرار دهند و بگویند که از چرخهای کاوی و تنه درخت دل باختید و کودکان بازگرا لشکر بی شمار پنداشتید و شمشیر خود را برای بازیچه به اطفال ایوردتسلیم کردید ! - در این هنگام حقنظر که از طبقه ایشان یعنی سادات اوزبک و جزء اسیران بود به آواز بلند در آهنگ قیچانی ایانی خواند که ترجمه اش اینست . (ای فزل گنبد (گنبد طلا) که در طوس میدرخشی ! : ای که آهو را ضامن شدی و قدرت بی پایان داری ! : ما شتر های تو را رانندیم و شرمسار بودیم ! . . . چونکه تو را سخی و کریم میدانستیم ! . . . حالا تو انتقام شتران را میستانی ! : . حاشا به مروت مردان ! : حاشا ! : - نغمه ایشان خیلی به دل ها اثر کرد و ندرقلی که تأثیر موسیقی را در رفقاییش میدانست مشوش گردیده می خواست چیزی بگوید که يك دوشیزه درگری پیش تاخته گفت . - تصدق ابروان مشکینت سردار آقا ، بگذار من جوابش را بدهم - نادر با خورسندی قبول کرد دخترک با آوازی که هر دل سختی را تکان میداد در حالیکه موبک نادری از قله کوه رو به جلگه اتک سرازیر میشد در آهنگ (کور اوغلی) این نغمه را خواند ، (این خانه مادر کتف شاه رضاست ! : این خانه ما اجاق گرم شهادت . . . ای دشمن خاک پاک ایران هشیار ! . این خانه مامکنت شیران خداست ! . . قزلباش را حق فرزند مکن پوف تو نادان که ریشت بسوزد ! :) از قله کوه چهل ایاغ نادر بدو تن از ریش سفیدان ایوردی فرمود که جلو تر تاخته مزده فتح برسانند این دو تن هنگامی رسیدند که آقای اتک با گروهی از مردود زن بیرون دروازه جمع شده حیدرقلی را پس از آزار و صدمه بسیار بسالوان بامر آقا میخواستند به سه نایه بکشند که چرا از عزیمت بچه ها باآقا خبر نداده است ! و صول ییک ما و اخبار شکفت انگیز آنها مرد و زن را از شادی دیوانه ساخت

و یکدم نکشت که صدها سواره و پیاده با کاروان و کوسفندان قربانی رو
براه نهادند و دختران و زنهای جوان چارقد های پشمی و ابریشمی خود را
تکان داده معجز های اسپند و کندر روی دست گرفته پای کویان و سرود
خوانان به پیشواز میشتافتند و در همان ساعت بطوریکه هنوز هم عادت مردم
درگرو قوچان است چندین تصنیف و سرود در آهنگ های مختلف بزبان
زن های ایپورد در مدح نادر ساخته شد

روز یکشنبه هفدهم ماه شعبان از سال ۱۱۳۰ هجری در شهر مشهد
انقلاب بزرگی افتاد. مردم با هیجان و اضطراب از هر جانب رو به بقعه امام
ضامن ۴، میشتافتند و تدریجاً در چهار بست و صحن کهنه و مسجد گوهر شاد
دسته های مختلف بهم دیگر فشار آورده راه عبور و مرور مسدود میشد. در
داخل صحن نزدیک ایوان طلا صفی از دربانان و یساوان آستانه ناگزیرهای
نقره و زر کوب خود بطور نیم دایره ایستاده تماشاگران را از نزدیکی معجز
سنگی بدور داشته در جلو ایوان حریمی ساخته دیوار ایوان با پرده های
زربفت و مخمل گلدار و حریر نگارین آرایش یافته و زمین آن با قالیهای
زر تار و ابریشمین مفروش گردیده در چهارکنار ایوان مردمانی با قیافه سنگین
و خوش آیند و ریش سپید و جامه پر بها دو زانو ردیف نشسته خاموش
و بی حرکت مانند مجسمه های بیجان رو به صدر ایوان مینگریستند. از
پائین محفل یعنی از پهلوی معجز های سنگی صف حاضرین مرکب بود از
کدخدایان متنفذ و داروغه مشهد که زیر دست کلانتر نشسته بود - پهلوی
کلانتر صدر دیوانخانه بود که در عهد صفویه بمنزله رئیس عدلیه و قاضی ولایت
شمرده میشد و کلانتر نیز وظیفه تقیض قضائی داشته میتوانست هنگام لزوم
بدون وساطت والی ولایت مستقیماً بر علیه صدر یا اماموزین دیگر بادر بار شهنشاهی
مکاتبه کند - از سمت راست بعد از کلانتر بیکر بیکی نشسته بود که
حکومت حوزه شهر با وی بود و بالای دست او مستوفی و بالاتر از مستوفی
وزیر ایالت قرار داشت که پیشکار مالیه شمرده میشد و وزیر گذشته علمای
مشهور مشهد نشسته بودند - از سمت چپ نیز رئیس اصناف و ملک التجار

و برتر از آنها خوانین مجلی و رؤسای سرکشیک آستانه و سرداران و نقیب خراسان پنج تن از سادات متنفذ و مشهور و بالای دست کلیددار ضریح رضوی (۴) نشسته بودند در صدر ایوان والی خراسان و سپهسالار ایران که تازه وارد مشهد شده بود پهلوی همدیگر نشسته بالهجه تند و آواز بلند بطریقی که تقار و کسورت را نشان میداد گفتگو میکردند سپهسالار مردی بود تنومند با صورتی پخش و دماغی بلند و ابروان کشیده و ریش تراشیده و پروتهای کلفت که شاربش روی لب زیرین ریخته بود صدای این مرد رسا بود و از طرز تکلم و سخنانش آثار رحمت و غیرت هویدا میگشت - اما والی نیز تنومند بود با شکمی بیش آمده و گردن کوتاه و ریش تنک و بیستانی کوتاه و همواره کلماتش را ملایم و با صدای نرم ادا میکرد - سپهسالار با لهجه تند خود میگفت : - آخر مگر شما نمی دانستید که یک ایالت بزرگی مانند خراسان را بزور تعارف و تکلف و چرب زبانی نمیتوان حراست کرد - مگر نمیدانستید که مرد کشوری ازعهده اداره لشکربرنی آید ؟ مگر نمیدانستند که همیشه سلاطین ایران در خراسان بجای یک لشکر دو لشکر و بجای یک سپهدار دو سپهدار مأمور میکردند تا یکی قندهار و غورستان را امن و امان بدارد و دیگری مرو و آخال را تاجیجون حراست کند - سرکار خان، مگر مملکت داری بازیچه است : - کی بشما گفت قشون را مرخص فرمائید؟ کی بشما گفت سرداران سیستانی را بجای هم انداخته جنگ داخلی فراهم آورید ؟ کی بشما گفت مرشد قلیخان را که از عهد شاه سلیمان موقوفکناره جیجون را نگاه میداشت و بخوبی از عهده خدمتش بر می آمد معزول کرده اموالش را غارتیده عیال و اطفالش را بزندان افکنده خودش را زیر شکنجه در آورید که جواهرات و تقدینه پنهانش را بروز دهد ؟! خوانین چهشکرک را چرا از خود رنجانیدید که بسر کشی و طغیان گزائیده در چنین هنگامه بلا خیزیکی از قوچانی ها بکمک مشهذنیاید ؟ از این جمله گذشته آخر مالیات چند ساله خراسان کو ؟ عرضه داشت های مکرر شما به دربار شاهنشاهی که فلان قلمه را ساختم و فلان بند را تعمیر کردم و فلان کاروانسرا و

بهمان پل را بنیاد نهادم و آنهمه خرج تراشی ها اثرش در کجاست اقلابن هم نشان بدهید ببینم و نیز فرمائید که موجودی خزانه خراسان کو و اگر نیست چه بلا به آن خورده و اگر هست چرا تنخواه یکساله سواره و پیاده مشهدی عقب افتاده است ؟

سخنان تعرض آمیز سهسالار کوئی در مزاج والی ایالت چندان تأثیری نداشت زیرا بدون هیچ تشویش در حالیکه ریش تنک خود را با انگشتان دست چپش شانه میکرد با دست راست قوطی کوچکی را که از یاقوت سفید در نهایت ظرافت حلقه وار تراش خورده و مثل انگشتری والی شستش را میان آن دوانیده بود پیش برد و سهسالار بدون مضایقه کف را جلو آورد که با تکان مختصری گردی از انقیه در آن ریخته شد و سهسالار آنرا به دماغ کشیده به عطسه افتاده و والی : - گفت اینست منو انقیه قسطنطنیه که نظیرش را در همه ایران نخواهید یافت - سهسالار که با دستمال بروتها و دماغش را پاک میکرد جواب داد : - بلی واقماً این انقیه بسیار اعلی است و عیناً به انقیه مخصوص خواندگار روم میماند که یارسال برای قبله عالم هدیه آورده بودند - همینکه صحبت انقیه به میان آمد حاضرین جانی گرفتند و آقایان علما که از سبک گفتگوی سهسالار نتیجه ناخوشی را حدس می زدند تغییر صحبت را فوز عظیم شمرده مبحث نورا دنبال کردند - یکی گفت : - واقماً جناب سهسالار از قراریکه حاج حکایت نمودند کار و بار رومی ها هم خراب است و ینگیچرها صدر اعظم را در اسلامبول کشته اند - سهسالار جواب داد - بلی و حتی قصد جان خواندگار را هم داشته اند ! - والی در این موقع میان حرف دویده گفت : - الحمد لله که ایران ما از داشتن یک همچو قشون نا نجیب و خطرناکی آسوده است - یکی از ملاها در تأیید سخن والی اظهار داشت : - خواندگاران روم قشون ینگیچری ساختند که حافظ خاناناشان باشد بلائی جانشان گردید اینست که باری تعالی میفرماید : (وعسى ان تعجبوا شیئاً و هوشر اکم) پس بر ما لازم است که کار خود را بخدا باز گذاریم و غم پیش و حکم نخوریم : - در اینحال قیب خراسان که از

سادات جلیل القدر و صاحب نفوذ بود و امروز چهره گرفته و خاطری بریشان داشت گفت : - حضرات ! اگر چه جسارت است اما موقع بقدری دشوار و وقت بحدی تنگ میباشد که بنده را بتصدیق و امیدارد البته همه میدانند که تشکیل مجلس امروز برای مقصدی بزرگ بود که تدریجاً فراموش میشود -

پریروز خیر رسید که افغانان ابدالی شهر هرات را که تصرف کرده اند بجای خود حالا رو به خوفا و ترشیز می آیند، اوزبک ها به سر کردگی (نیاز وردی) سرخس را غارتیده عازم مشهد هستند ؛ ملک محمود سیستانی بیانه امداد مشهد با دو هزار سوار دیروز در شریف آباد اوتراق کرده و شاید امروز رو به مشهد بیاید - جناب سیهسالار اینجا تشریف دارند جناب والی نیز حاضرند و این مردمی که در این مکان قدس نشان نشسته اند همگی از بزرگان و سران قوم میباشند - اهالی شهر از دیشب بحال تشویش و سرگردانی مانده از ما تکلیف میجویند - من باید به حضرات بگویم که شهر مشهد همچگاه از نگاهداری خود عاجز نبوده و مکرر اتفاق افتاده است که پدیمان بزرگوار ما از برکت انقاس خدمه این آستانه در برابر پنجاه و شصت هزار قشون دشمن قلعه داری کرده و پادشاهانی را مانند عبید خان و عبدالوہمن خان از پشت دروازه مشهد نا امید رانده اند و همین امروزه هم اهالی این شهر از حمایت خانمان خود عاجز نیستند ولیکن اشکال کار ما در بودت والی است - تا زمانیکه والی و مامورین اصقمان خود را پیشوا و پیش قدم ساخته زمامداری کنند تکلیف از کردن مردم ساقط است - حال این دعا گو از جانب خود و به وکالت سایر حضار از جناب والی خواهش میکنم که اگر میتوانند از عهده حفظ شهر بر آیند مردم را اطمینان داده و از همین لحظه با اقدامات لازم پرداخته از ماها نیز هر کمکی شایسته باشد بطلبند اما شرط اول آنست که کارها با مشورت اهالی صورت پذیرد و اما اگر خود را عاجز یافته مشکلات را بسیار میدانند از مسند خود فروتر بنشینید تا اهالی به تکلیف خویش قیام کنند - والی که مانند بسیاری از رجال آندوره نسبت بقوی تر از خودیجعد چالیوس و زبون بود و مقابل ضعیف تر از خود بی اندازه متکبر و مغرور

هنوز سخن نقیب بیابان نرسیده فرصتی یافت که گفتی ودق دلش را که از سرزنش‌های سپهسالار حاصل شده بود بر سر نقیب تلافی نماید .

پس چهره خود را درهم کشیده با لهجه خشمگینی گفت : - آفاسیده تورا قبله تالم منضب نقابت بخشیده که به احوال درویشان و آوارگان وزوار و اسادات بی بضاعت رسیدگی کنی مبالغ هنگفت موقوفات بتو سپرده شده که آنها را می‌بلمی و عوض آنکه از نعمت و مرحمت پادشاهی شکر گذار باشی نیک را خورده نمکدان میشکنی و مردم را بقتله و فساد اغوا نموده با دشمنان مملکت سازش کرده هر روز بلوا و شورش تازه راه انداخته و سر دسته اشرار میشوی ! خجالت هم نمیکشی و نمیدانی که مکر و حيله تو قدم بقدم و قلم بقلم ثبت شده و بدربار گردون مدار ارسال گردیده و هم اکنون نیک پادشاه دامن گيرت شده که خودت پرده از روی کار برداشتی - والی اینرا گفته و زو کرد بیبکلر بیگی که حاکم مشهد بود و با لهجه استهزا گفت : - بسیار خوب ، حالا که آقای نقیب جای پادشاه را گرفته حکم عزل و نصب میدهد من از مسند خود بر میخیزم شماها دانید و تکلیف خودتان! ...

والی میخواست از جای خودش بر خیزد که سپهسالار بازویش را چسبیده و در مجلس همه افتاده از هر سری صدائی بر خاست و در این حال مردمیکه بیرون ایوان گرد آمده منتظر نتیجه مذاکرات انجمن بودند باخشم و غضب حمله آورده صف دربانان را دریده به معجزهای سنگی رسیدند و فریاد میزدند - این والی خائن است ! .. این نا لایق رشوه خوار را بدست ما بسایرد !

اهل انجمن هم ریخته میدانستند چه باید کرد و مخصوصاً مأمورین اصفهانی که روابط خوبی با مردم نداشتند وحشت زده در گوشه ایوان سز سید کلیدار جمع شده گویا مرگ خود را مایه میدیدند ولی رؤسای آستانه رو به پیشگاه ایوان دویده و از میان آنها کلیددار پیش رفته عامه اش را روی دست گرفته فریاد کشید : - ای مردمان دیندار و خدا شناس به‌هرايش من گوش دهید ؟ - او از کلیدار که تقوی و پاکدامنی وی مشهور

بود و تمام اهالی او را عزیز و گرامی می‌شمردند همچون آبی که بر آتش ریخته شود جنبش توده را متوقف و همه را ساکت ساخت و کلید دار بر یکی از معجزهای سنگی ایستاده آواز داد : ای همشراها ! ای مسلمانان اینجا خانه حاکم یا مأمور نیست که شما حمله میکنید ! در اینجا وحوش بیابان و پرندگان آسمان که پناهمی آورند امان می یابند شما شرم ندارید که اینگونه بی ادبی و گستاخی بروز میدهید ! ... سخنان کلید دار چنان مردم را متوحش و مضطرب گردانید که بیخودانه پس کشیده بهمدیگر فشار می آوردند . باز کلید دار گفت : حالا پیش از آنکه حضرت سلطان سلاطین ما را از این بی ادبی گوشمال دهد و شهرمشهد و مردم آنرا بدشمن سیارد که تنبیه حسابی بینند برانو در آمده دعای توبه بخوانید و از این عصیان بزرگ استغفار کنید ! ... توده بی انتهای اهالی مثل اینکه یکفرمان نظامی را اطاعت نمایند همگی برانو افتاده با رنگ پریده و ندامت سر را بر زیر افکنده دعای توبه را که کلیددار بر خواند آنها تکرار کردند . آنکاه تا طلق با لهجه پر از محبت و مهر مثل اینکه با فرزندانش سخن میراند گفت : - هزار شکر که در دلهای ما اهالی مشهد از برکت انقاس قدس رضوی (۴) هنوز نور ایمان تابان است برادر ها ، آسوده باشید که هرگز خداوند قادر و بزرگ چنین مردمی را به قهر دشمنان وانمیگذارد حالا اگر صلاح میدانید شاهها به من و سایر حاضرین انجمن وکالت بدهید تا هر طور مصلحت باشد راجع به مدافعه ولایت قرار فوری بدهیم . در این ضمن از میان جماعت زنی با قد بسیار بلند که بر مردها مسلط بود به پا خاسته با آواز رسا و مردانه و لهجه آمرانه آواز داد : - آقا ، کمی حوصله کن که من هم يك کلمه عرض دارم - همینکه چشم کلید دار به آن زن افتاد تبسمی نموده گفت : - یوز باشی . بفرما جلوتر بییم چه میخواهی بگوئی ؟ - مردم که صدای آن زن را شنیده قامتش را دیدند روبه سمت وی متوجه شده بعضی فریاد کردند : - یوز باشی رقیه وکیل ما است ! - برخی بلند میگفتند : - هرچه یوز باشی بگوید همانست ! یوز باشی رقیه رو به جانب ایوان پیش میآمد در حالتیکه يك چادر چهار خانه کرباسی

را دور سرش یا شماق بسته کردی صورتش نمایان و زلفهایش مستور بود - نیم تنه برك با دوخت لژی و از سینه و گردنش را تا زانو و تا مچ دست پوشیده دولاق های قدکی پنجه و ساقهایش را تا کمر نهات ساخته و چاروقهایش بایند چرمی به ساق یا محکم شده بود - یوزباشی رقیه نیزه بلند در دست داشت که هنگام راه رفتن به آن تکیه میداد و اسلحه دیگرش عبارت بود از سیری که بکف آویخته و درته یعنی خنجر کوچکی که به بند نیم تنه اش بسته بود : همینکه نزد يك کلید دار رسید بن نیزه اش را بر زمین کوفته با آواز رسائی که مخصوص وی بود فریاد کرد .

آقا جان تو که مارا بجرمت خانه جدت میخوانی باید بدانی که این مردم چه بگوئی و چه نگویی این خانه را منزل امید و پناهگاه خود میسرند و اگر یکدم از احترام آن غافل شوند يك عمر بجرانش میردازند اما اردوی اوزبك که فردا پشت دروازه خواهد رسید چیزی از این حرفها بلد نیست و بند و نصیحت امثال تو را با دم شمشیر جواب میگوید - و اگر این مردم امروز تشویش و هیجانی دارند بیم فردا است و در واقع مقصود اصلی آنها هم همینست که این خانه را از تجاوز دشمن حفظ کنند و اما اینکه گفتی مردم به شما هائی که در این ایوان مقدس آمدند اید و کالت بدهند ابدأ ثمری ندارد زیرا مابین همه شما ده نفر نیست که حاضر باشد با فدا کردن این دو دندان خودش جان يك دو سه تن را از خطر برهاند (و در ضمن سخن یوز باشی دو دندان پیشین خودش را نشان داد که از میان شکسته بود و باز گفت) اینها که اینجا جمع شده اند اگر راست میگویند عوض آنکه از ما وکالت بگیرند به ما وکالت دهند تا در همین مجلس و همین لحظه تکلیف قطعی همگی را من معین نمایم و دستوری بدهم که همگی به یمنند ! -

سهسالار که پیش تر آمده بود و بستخان یوز باشی گوش معاد از نقیب پرسید که این زن کیست و سرگذشت او چه میباشد ؟

نقیب گفت :

این زن موسوم است به رقیه و از ساکنین محله نوغان مشهد است

چند سال قبل که طایفه اوزبک تدریجاً ضرب شست شاه عباس اول و شاه عباس ثانی را فراموش کرده دوره جدید تاخت و تاز را که هنوز ادامه داد آغاز دیدند شوهر این زن با دو فرزند جوانش وقت مغرب دو حالیکه با کاو آهن خود از مرزعه بر میکشند پشت دروازه با یکدسته پنجغرفی از ترکتانان اوزبک دوچار و اسیر گردیدند .

دروازه بان و چار انداز دروازه که از بالای سر در این واقعه را می دیدند بنای فریاد و استمداد را کنارند اما نه مردم که پشت دروازه جمع شدند و نه ده نفر سواری که مستحفظ دروازه بودند جرئت تعقیب دشمن را ننمودند اما این که بر اثر مهمه مردم از خانه بیرون آمده و از واقعه آگاه شده بود وقتی از کمک دیگران نومید گشت غفلتاً بر اسب یکی از سوارها که آنجا بسته بود پریده از دروازه که هنوز نیمه باز بود با یک نهب بیرون جست و تا میخواستند مانع او شوند یک میدان دور شده بود . رقیه بقاعده معمول یک جفت پیش تاب بایک قرابینه به قاش زین آویخته یافته و همینکه بسواره اوزبک که بعلت داشتن سه نفر اسیر قدری سنگین میناخته اند نزدیک رسیده یک پیشتاب را که با چهار یاره پر بوده از قاب خارج و رو به سوار عقب مانده تا که شوهرش را در ترک داشته قراول رفته خالی میکند و از حسن اقبال کلوله به اسب خورده از راه میماند و رقیه از شدت پریشانی پیشتاب دومی را نتوانسته خالی کند و دسته آنرا بفرق سواری که اسبش افتاده بوده میکوبد و موفق میشود دست شوهرش را بکشاید - در این ضمن بعضی سوارهای مشهدی که سر غیرت آمده بودند از عقب کمکمی آمده هر پنج سوار اوزبک را بچنگ آوردند - از آن روز مقام این زن بین اهالی بالا رفته در وقایع مختلف او را پیش انداختند و همه جا با فتح و فیروزی بر کشت و کار بجائی رسید که والی سابق خراسان به او منصب (پنجاه میر) و بعدها (میرصد) که یوزباشی گری باشد اعطاء فرمود - در ضمن کفتنگوی رقیه با سیهسالار یوزباشی رقیه وارد ایوان طلا شد در صف پانین ایستاده به حضار اینطور خطاب کرد .

حضرات ، هر چند من زنی لچک بر سرم اما از بسیاری مردها به اوضاع ولایت و اهالی وقوفم بیشتر است - دوی درد امروزه اهالی و ولایت به غیرت سیاه وابسته و غیرت سیاه به حمیت سردار و کاردانی وی پیوسته است . سواره و پیاده و شمشال دار مشهدی هیچکدام از کار خود و از رفتار سر کردکات راضی نیستند و همگی پریشان و آواره گردیده اند . اگر از من بشنوید جناب والی چون با اهالی رابطه خوبی ندارد بایستی با وزیر خودش بنام شاه دوستی از کار بر کنار گردد و فعلا زمام ولایت را به جناب بیگلر بیگی بسپارد که مورد اعتماد اهالی میباشد و سلوک او اسباب یک دلی و یکانگی حکومت و مردم می شود که در این ایام منتهای ضرورت را دارد . در مدت پنجاه و پنجسال که از عمر این کینه گذشته بارها تجربه دیده ام از میان والی ها و مأمورین فقط آنهایی کار خود را از پیش بردند که دن مردم با آنها بود و اهالی از آنها خوشنود بودند در حالیکه جناب والی که گویا به ساعت نحس از اصفهان روانه شده اند از این وسیله پیشرفت محروم مانده اند و مجال است که با رنجش اهالی از ایشان کاری ساخته شود . والی صکه این وضعیت را دید فریاد زد : - حضرات باین مرقه مطهر قسم که من نه اشتغای حکومت دارم و نه دیگر در پی این مسندمستم و هرگاه راه عراق امن باشد هم امروز عازم خواهم شد . سهسالار که بر حسب مأموریت میبایستی باصلاح احوال خراسان پردازد و فعلا با پریشانی کارها متعیر مانده بود از استعفای والی خورسند شده به بیگلر بیگی گفت : - از قرار معلوم تمامی مردم حضار این انجمن با زمامداری شما موافق هستند حال شما بفرمائید که چه خواهی کرد ؟ - بیگلر بیگی با نوعی از فروتنی مثل اینکه چندان از این پیش آمد خوشحال نیست جواب داد : - تبلا از جناب عالی که مأمور والا مقام پادشاهی هستید خواهشمندم این وقایع را به خط و مهر خودتان و حضار انجمن سجل کرده به بنده بسپارید تا فردا مقابل در بار جوابگوی من باشد آنوقت هر طور میفرمائید رفتار میشود . سهسالار و حاضرین همگی با تقاضای بیگلر بیگی همراهی نمودند و قرار

شد مشار الیه همان لحظه با سرکردگان و صاحبمنصبان لشکری مشورت کرده به انجمن خیر برساند که برای جلوگیری دشمن چه اقدام عاجلی در نظر گرفته است .

بند چهارم - سرهنگ نادرقلی

قدیم ترین محله شهر مشهد موسوم است به (نوغان) که در واقع با محله (سناباد) هم عمر میباشد و این محله قبل از وفات حضرت علی بن موسی الرضا دو آبادی بوده و بعد ها جزء باروبند مشهد در آمده است — در محله نوغان کوچه بزرگی بوده مشهور به (سوارات) که در دوره قاجاریه بعد از تصرف مرو از طرف ترکمانان و مهاجرت اهالی آنجا به مشهد کوچه مزبور بنام (مروها) یا بلهجه محلی (مورها) نامیده گشت — در عهدیکه به داستان ما مربوط است در کوچه سوارات غالباً مردم سر زنده و دلاوران سکنی داشتند و بعضی خانه های آن کوچه مخصوص سرکردگان طوایف و ولایت خراسان بود که هر وقت به مشهد می آمدند آنجا اقامت میکردند شامگاهان همانروزیکه در بند گذشته حکایت نمودیم در آخر کوچه سوارات جوانی با اندام متناسب و رشید و شانه های پهن و گردنی افراشته در لباس و زی سرکردگان سواره دوتی جلو درب کوچکی ایستاده چکش آنرا دو بار کوید و فوراً در باز شد — پشت در جوانی نمو دار شد با فانوس فتری چلوار پوش در دست که روشنائی شمع از خلال پارچه سفید بزرگت تا صورتش می رسید اما راهرو را روشن ساخته بود سرکرده مزبور به آن جوان سلامی داده و بدون پرسشی وارد خانه شد و او نیز در رابسته با فانوس خود سرکرده را راهنمایی کرد راهرو دالات تنگ و کوتاهی بود که به صحن حیاط کوچکی اتصال داشت . هینکه مهمات به حیاط وارد شد جمعی بیش از ده نفر جوانان دلیر و مسلح که در صحن روی فرش گردا گرد یک مردنگی چلوار نشسته بودند به احترام او بر خاسته سلام و خوش آمد گفتند — در آن زمان فصل تابستان که بنا بر اقتضای هوای ایران بایستی همگی روی ایوان ها یا پشت بام و صحن حیاط شب را بگذرانند . چراغهای روغنی با نسیم مقاومت

نیکرد و ناچار اعیان و دارندگان روی چراغ مردنکی بلور و متوسطین مردنکی از پارچه سفید میگذارند و این مردنکی عبارت بود از چهار پایه حللی یا سیمی که دور آنرا چلوار می کشیدند . تازه وارد پس از خوش باش باحضر پرسید . - یوزباشی کجاست ؟ - پیرمردی که از پله کاف پائین می آمد گفت ؛ - یوز باشی بالا روی ایوان نشسته با بیکلر بیکی انتظار شمارا دارند تازه وارد با تعجب پرسید . - انتظار مرا ؟ - پیر مرد جوابداد . - بلی در انتظار سرهنگ نادر قلی بیک هستند بفرمائید با من بیاید تازه وارد که معلوم شد نادر است بهراهی پیرمرد از پله ها بالا رفته و در مهتابی بیکلر بیکی را دید که چهار زانوروی قالیچه نشسته و پهلوی دستش تقیب الاشراف خراسان و سمت دیگر او قالیچ خان از رؤسای اکراد خراسان و رو برویش دوتین از ریش سفیدان مشهد با یوزباشی رقیه قرار داشتند - بیکلر بیکی نادر را با منتهای خوش روئی و التفات پذیرفته و بعد از احوال پرسی گفت ؛ - فرزند ، وقتی که من تو را بخدمت پذیرفتم البته بیاد داری که در چه سختی و سرگردانی گرفتار بودی و چون عیوبت دائماً بر علیه تو عریضه ها نوشته تو را جزء یاغیان و سرکشان قلمداد کرده بود والی خراسان می خواست تو را گرفته بدار مجازات آویزد ولی من مانع شدم - در مدتی که تو در خدمت ما وارد شده . ای دو رتبه ترقی کرده ای و باز هم در نتیجه اظهاراتی که امروز در انجمن سرکردگان نمودی یک رتبه عالی دیگر که سرهنگی سوار باشد همین امشب بتو می بخشم و بیست روزه به تصدیق اصفهان میرسانم . حال تو بگو به بینم آیا برای این سفری که در پیش داری کم و کسر دیگری چیست ؟ - نادر قلی با قیافه گشاده و چهره و لهجه سر افزانه ای که علائم صدق و عزت نفس از آن هویدا بود جوابداد ؛ -

سرکار بیکلر بیکی ، بار دیگر هم عرض کرده ام که من یاغی و خائن

بدولت نبودم و خائن آنهایی هستند که خدمتگذاران صدیق را بد نام و دلسرد میگردانند - من طفل بودم که پدرم وفات کرد و عمویم که آقای ابوبرد بود به طمع افتاد که ناحیه آقائی پدرم را که دوبروک (چایشلو) و (کاوه شانلو) باشد غصب کند مبنی هم به خان (در گرو کلات) پیشکشی داد اما ملایم

که زن کاردانی است بمشهد و اصفهان عریضه ها نوشته ریش سفیدان افشاریه خراسانی را هم با خود هم آواز ساخت و عمویم که به آرزوی خود نرسید محرمانه در ناحیه ما بنای کار شکنی را گذاشت و حتی در حالیکه او در ایوردنشسته و فی الواقع کلید درگز را بکف گرفته از هر آمد و رفتی واقف میشود هنگام تاخت اوزبک نه تنها هیچگونه دفاعی نکرد بلکه از فرستادن فاسد برای هشیاری ما نیز مضایقه ورزید - چه میدانم ! چه بگویم شاید حرف آنهایکه میگویند انگشت خود عمویم در کار بوده است راست باشد ؟ خدا داناتر است ..

بهر حال اوزبک شبانه حمله کرد و خانمان ما را آتش زده مادرم را با سبیری برد و فرصت بدست عمویم افتاد که به عنوان پرستاری ما ناحیه حکومت مان را ضبط کند بعدها که من قدری بزرگتر شدم مکرر بچشم خود میدیدم که دسته های غارتگر اوزبک از زیر دیوار ایورد رو بداخله ولایت میتازند و عمویم نه فقط خودش از جا نمی جنبید بلکه دیگران را هم از جلوگیری دشمن مانع میشود تا آنکه یک شب من و رفقایم از این بی غیرتی بتنگ آمده یکدسته یانصد نفری اوزبک را شکسته اسیران و اموال غارتی را که از درگز میبردند مسترد داشتیم و سردار آندسته را که که (اورازبای) مشهور باشد با مادرم که هنوز اسیر دشمن بود مبادله کردیم و این حرکات من که مایه دلشادی مردم شده بود بقدری عمویم را نا خوشنود ساخت که علناً به ایناء و آزار من پرداخت و خصوصاً بعد از آمدن مادرم که از استرداد ناحیه آفانی ما گفتگو نمود عداوت عمو بالا گرفت و مشهور شد که قصدجان ما را دارد و شاید هم اگر از دیش سفیدان طایفه نمیترسید باکی نداشت بالجمله چنانکه همه کس در درگز و کلات شنیده اند عمو من بجای آنکه از خدمتگذاری ما فایده بگیرد و فرزندان برادر را پرستاری کند درصدد محو ما بر آمد و کار را بجائی کشانید که سرکار شما خودات حالا میفرمائید که عریضه ای عمویم مرا یاغی بدولت معرفی کرده بود - مقصود آنست که اگر دولت خائنین و بد خواهان را بر سر کارها بگمارد بدست آنها خادمینی امثال بنده را سپاه و تپاه سازد گناه آن بر گردن خود دولت

است و نایبستی بر ماها منت بگذارند که گردنمان را زده اند! من بهیچوجه از این بابت منت دار نیستم و جز خدمت گناهی نکرده بودم که به میانجیگری سرکار یا دیگری محتاج باشم. شما و جناب اگر بنام من حرفی زده اید بوظیفه یک نفر خدمتگذار صدیق و صاحب شأن پادشاه رفتار فرموده اید و بس!

فلیح خات کرد که لهجه صریح و تندى صادقاته نادرقلی بیك را با حال بیگلر بیگی که طبعاً به تملق گوئی و مداهنه زبردستان عادت کرده بود منافى دانسته میترسید گفتگو از دایره مودت بگذرد وارد صحبت شده به نادر گفت: - فرزند مقصود جناب بیگلر بیگی هم همین بود که تو مصدر خطا و گناهی نگردیده بی علت مورد بغض و کینه عمویت واقع گشته ای و بر حال اکنون ما خراسانیها میخواهیم در پرتو کاردانی و سر پرستی جناب بیگلر بیگی گریبان خودمان را از چنگال مأمورین طماع و بیرضه اصفهان خلاص کنیم و این صورت هم میسر نخواهد شد مگر آنکه دلاوران جنگ آور و سر داران با تدبیر خراسان پشت به پشت هم دیگر داده دشمن را که در نتیجه نالایقی مأمورین اصفهان از هر جانب این کشور چیره گردیده در تاخت و تاز است از میان بردارند - امروز در انجمن سرکردگان هنگامی که صفی قلیخان و سایر سرداران عراقی میگفتند که دفع اوزبک با سپاه موجودی امکان ندارد تو یک تنه با آنکه در خدمت هم رتبه آنها نیستی از پائین مجلس برخاستی و آن سخنان دلیرانه را که مایه سر افزای همه ماها بود بیات نمودی و فی الواقع خراسانیان را آبرو بخشیدی اینست که جناب بیگلر بیگی میخواهند کاری را که خودت امروز میخواستی عهده دار شوی پس لازم است از لطف ایشان سپاسگذاری کرده هر مطلبی را که در انجام خدمت ضرور میدانی عرضه بداری - نادرقلی بیك با مختصر تأملی پاسخ داد. بسیار خوب بفرمائید که چقدر لشکر با من میفرستید و سرداران سپاه کیانند؟ - بیگلر بیگی سرفه ای کرده گفت: - فرزند. با تو سه هزار پیاده مشهدی و هزار پانصد سواز مشهدی که فعلاً حاضرند روانه میکنم و دوهزار سرباز از فوج های عراقی بهمراهی صفی قلیخان که فرمانده کل خواهد بود میفرستم

و تو هم نایب فرمانده خراهی بود - نادر ابروهایش را در هم کشید جواب داد ، - سرکار بیگلر بیگی من هرگز به چنین سفری نخواهم رفت ! بیگلر بیگی تکلیفی بخود داد که چیزی نگوید اما یوز باشی رقیب پیشدستی نمود گفت . - نه هرگز برای نادر قلی بیگ این سفر مصلحت نیست - هنوز سخن یوز باشی تمام نشده ریش سفیدان مشهدی نیز هم آواز گفتند : - خیر ، خیر ، اگر صفی قلیخان به سرداری سپاه میرود دیگر وجود نادر قلی بیگ چه لزوم دارد - قلیچ خان کرد که معزم اسرار بیگلر بیگی بود در این موقع برای همراهی او اظهار داشت ، آخر رفقا ، جناب بیگلر بیگی هم حق دارند زیرا سرکردگان عراقی از دیروز شهرت داده اند که بیگلر بیگی با اهل مشهد سازش کرده می خواهد خراسان را به طغیان وادار کند و حال هم اگر نادر تنها فرمانده لشکر شود آنها به اصفهان خواهند نوشت که سرداران کاردان و سابقه دار را که از پایتخت مأمور شده اند بیکار گذارده یک جوات گننام و فرورفته خراسانی را به مقام ارجمند سپهداری گماشت و برای این واقعه هزاران دستک و دنبک ساخته بیگلر بیگی را در دربار سپاه می نمایند ! - یوز باشی رقیب در جواب قلیچ خات گفت : - سرکار خان ، وقتیکه بیگلر بیگی با اهل مشهد پیمان یکپانگی می بست البته باید تمام این اندیشه ها را از پیش کرده باشد کار از دو حال بیرون نیست یا سپاه خراسانی به دفع دشمن و نظم ولایت موفق میشود و یا نمیشود اگر موفق گشت که سرکار بیگلر بیگی نزد خدا و پادشاه رو سفید در می آید و ژاژ خانی های مأمورین نا لایق به یک قاز نخواهد ارزید و هر گاه خدای نا کرده سپاه خراسان به مقصود نرسید تازه فردای ما مثل امروز خواهد بود نقیب الاشراف که تا کنون خاموش مانده بود به بیگلر بیگی گفت : - سرکار ، فی الواقع روانگی صفی قلیخان به همراهی این سپاه بجای سود زیان بسیار خواهد رسانید

بیگلر بیگی که خود را در برابر مخالفین تنها دید ناچار من به قضا در داده گفت . - حضرات من در فرستادن صفی قلیخان قصد و غرضی نداشتم مگر پیشرفت کار و حالا که شما صلاح نمیدانید من هم تسلیم رأی

شما هستم - یوز باشی رقیه با تبسمی که هنوز به چهره چین خورده وی لطفی می بخشید به بیگلر بیگی اظهار داشت : - سرکار جانم در اینجا يك نکته را نا گفته گذاردیم و آن اینست كه آیا مكافات نادر قلی بيك بعد از اقدام بچنين فدا كاری بزرگ و حصول فتح كه در واقع باعث نجات خراسان می شود چه خواهد بود ؟ ما خراسانی ها مكرر دیده ایم كه رنج و زحمت و جانفشانی قسمت ما بوده و انعام و منصب نصب مأمورین اصفهانی حالا ببینیم در این دوره كه مثل شما يك شخص عادل با انصافی سر پرست ما میباشد نتیجه جان شاریها چه خواهد شد ؟ - نادر قلی بيك كه گویا منتظر یاد آوری این موضوع بود گفت : - سرکار بیگلر بیگی : يك علت عمده كه مرا از همراهی سرکردگان اصفهانی باز میدارد همین است كه مایه وجود آنها به میدان میرویم تا مرد و نامرد از هم پدید آید و فردا در نظر قبله عالم و دربار شاهنشاهی روباہ میدان رزم شیراوژن محفل بزم نگردد ، ما تنها سرداری سیاه را برعهده می گیریم و فقط با سواره و پیاده خراسانی همانقدری كه در مشهد فعلا موجود است با دشمن روبرو خواهیم شد آیا مكافات فتح چه خواهد بود ؟ - بیگلر بیگی با چهره بشاش و خندان پاسخ داد : - البته هر كس از میدان جنگ فاتح در آید مستحق سرداری سیاه خراسان است و من الحال به تو قول مردانه میدهم كه هر كاه فقط با لشكر موجودی بدون خرج تراشی زیاد بالای اوزبك را دفع كنی بیست روزه فرمان سرداری تو را از اصفهان صادر كنم - ریش سفیدان و سایر حضار متفقا آفرین گفته به داد پروری و عدالت بیگلر بیگی ثنا خواندند و یوزباشی رقیه اظهار داشت : - پس من هم به شما سرکار جان وعده میدهم كه اهالی خراسان تا جان در قالب داشته باشند مانند شما والی عادل را از دست نیندهند و بهیچ صورت به عزل سرکار و نصب دیگری رضایت نخواهند داد در اینوقع یکی از ریش سفیدان مشهد گفت : - جناب بیگلر بیگی حالا كه شما تا این درجه به دلخواه اهالی رفتار نمودید ما هم از طرف شهر خودمان حاضریم هر مبلغ پول كه لازم باشد به خزانه تحویل بدیم و بعد ها

بابت مالیات محسوب دارید - بیگلر بیگی بادشادی جوابداد : - حضرات؛ خزانه را همه میدانید که يك غاز ندارد و برای همین اردو کشی تقلا ده هزار تومان خراسانی لازم داریم - ریش سفیدان گفتند : - ده هزار تومان خراسانی که صد و بیست هزار تومان عراقی باشد فردا عصر تحویل میدهیم .

بیگلر بیگی بعد از خاتمه گفتگوئی که راجع به اردو کشی در میان بود به عزم رفتن نیم خیز شده و گفت : - حضرات شما همگی میدانید که من در چنین شبی از اراک بدین محله دور دست و خانه محقر نیامدم مگر برای خاطر مردم این شهر زیرا من میدانم که خانه یوز باشی رقیه در حقیقت خانه اهل شهر است و زبان او زبان این مردم است و من فی الواقع باین خانه وارد نشدم مگر برای همدلی و یگانگی با اهل ولایت و حالا که شما ها با من پیمان و داد بستید بدانید که بر عهده من عدالت است و بر عهده شماها اطاعت و امیدوارم هیچگاه من و شما از تعهد خود سرباز نزنیم حضار همگی با سخن بیگلر بیگی موافقت نموده از خانه یوز باشی رقیه بیرون رفتند

بند پنجم - عشق نادر

شب به نیمه رسیده بود و در صحن خانه یوز باشی رقیه صدای نفس اشخاصی بگوش میرسید که بخواب خوش رفته بودند چراغهای حیاط خاموش بود و در بالاخانه ها نیز فروغی دیده نمیشد مگر در اطاقی که بر ایوان مشرف بود که از پنجره چوبی آن پرتو ضعیفی که بیرون مبتافت - پنجره های چوبی را در آن زمان طوری میساختند که از درون اطاق بیرون دیده میشد ولی از بیرون درون را نمی توانستند دید و منافذ آن نیز باعث دفع مگس بود و در فصل زمستان جلو سوراخ های پنجره را با شیشه رنگین می بستند و فایده شعاع الوان در بهجت و سرور و خصوصاً بر ضد امراض سل و دق مشهور است - در داخل اطاق مزبور نادر قلی بيك دیده میشد که روی تشك نازکی از پنبه نشسته هر دو زانوی خود را به بغل گرفته و بدیوار تکیه داده بود و در مقابل او زنی کهن سال با آواز درشت و چهره دلاورانه قرار گرفته کرم گفتگو بودند . نادر میگفت : - یوز باشی ، تو خواهر خوانده مادر

و دوست دیرین خانواده من هستی و کمک های بزرگ تو مرا از زندگی سرحدی نجات بخشیده به مشهد کشانید سر و سامانی به کارهایم داد ، من از تو هرگز چیزی را پنهان نمیکنم و دروغ را در دل و زبان من راه نیست باین صاحب گنبد و حرم سوگند که هر چه میکنم زیاد او ، از خیال او فارغ باشم ممکن نمیشود ، من هرگز در این عمری که کرده ام همچو چیزی در نفس خود ندیده بودم و گمان مبر که میدانم این کار چقدر بد است و برای مردی که ادعای دلاوری و پاکدامنی و پهلوانی مینماید تا چه حد تنگ آور است اما چه کنم ! چاره ندارم مگر آنکه با خنجر سینه ام را دریده دلم را بریده بدور افکنم و عاقبت هم همینطور خواهم کرد و از این تنگ فارغ خواهم شد - پیر زن را که دانستیم همان یوز باشی رقیه است از سخنان ساده و اندیشه صاف و بی آرایش نادر خنده گرفته گفت : - فرزند این چه حرفی است که میزنی . اولاً اینکه تا کنون چنین احوالی در خود ندیده بودی از آنست که در دوره کودکی بودی و حالا که ماشاء الله بیست و شش هفت سال از عمرت گذشته و جوانمردی شده ای بنا بر فطرت آدمی زاده باید این خیالات را داشته باشی و اینهم تنگ نیست چرا تنگ باشد ؟ مگر سایر مردم زن نمیگیرند ؟ این حکم خدائی است که باید هر مسلمانی برای خود همسری انتخاب کند تا گوینده کلمه لا الله الا الله زیاد شود . . . همینکه نادر اسم همسر را شنید رنگش سرخ شده با وحشتی گفت ، نه ، هرگز ، چطور ؟ من زن بگیرم ! به ! به ! عجب درست کردی خاله جان ! من هنوز نصایح بیک عموی خدا بیامرزا که دیده بان ایوب و استاد ما بود مثل در آویزه گوش دارم . . . زن یعنی چه ؟ بیک عمو میگفت که بفکر زن افتادن و عاشق پشه بودن با راه و رسم دلاوری اصلاً سازش ندارد و مردانگی را میکشد . . . یوز باشی سخن نادر را بریده گفت : - فرزند آن حرفها که دیده بان فرموده برای تربیت پسرها الحق بجا و بمورد بوده و اما وقتی که شخص قدم به مرحله مردی گذارد لابد است که زن بگیرد و هیچ زنی هم بهتر از آن نمیشود که آدم او را بیشتر دیده و بسندیده باشد و این دختری که تو دوستش داری از هر جهت قابل همسری

تو است و از طایفه خودتان هم هست یعنی افشار است حالا تو به من اگر مهلت بدهی فردا در باره این کار فکر درستی خواهم کشید .

سخن یوز باشی گوئی اثر برق^۱ داشت زیرا نادر قلی در شنیدن آن از جا پرید و دمی چند حیرت زده برپا ایستاده سپس چهره سرخ فامش اندک اندک بشاشت گرفته به آرامی نشست و از یوز باشی پرسید : - آیا تو یقین داری که او از قوم افشار است ؟ - پیر زن گفت : آری اگر این نشانی که تو میدهی درست باشد او از طایفه خودتان خواهد بود زیرا دختر درویشعلی بیک است که پدرش در جنگ قندهار آهسته شجاعت بروز داد و یک تنه چهار صد تن سپاهیان هند را از جلو برجی که به وی سپرده بودند مغلوب کرده عقب نشانید و در خانه آنها تا کنون جز همت دختر که بلبق شاه بی بی خوانده میشود و مادر و برادر کوچکش دیگری سکنا ندارد نادر در عین بشاشت و شادمانی گویا به یاد گذشته افتاد و دیدگانش را که تدریجاً پر از اشک میشد به پنجره دوخته با صدای آرام مثل اینکه محرمانه سخن میگوید گفت : - روانت شاد مادر ! خدایت بیامرزد ! حالا کم کم باور میکنم که تو در ایام اسیری خودت دانشکستگی و بدبختی را وسیله تقرب ساخته به خدا نزدیک شده ای زیرا هرچه را برایم آرزو نمودی همان میآید ! . . .

یوز باشی که از تذکار اسم خواهر خوانده دیرینش متأثر گردیده سوره اخلاص را زیر لب تبار روح او مینمود بعد از طلب مغفرت پرسید . - مگر خواهرم به توجه گفته بود ؟ - نادر جواب داد : - او وقتی پارسال بستری شد ساعتی قبل از مرگش مرا با ابراهیم برادرم در کنار خود نشانیده فرمود « نادر جان اولاً ابراهیم را که بینوا نه پدر و مادر به خوشتن دیده و نه لذت نوازش والدین را چشیده است به تو میسپارم و باید که قائم مقام پدر و مادر و پرستار وی باشی و هر گاه باین وصیت من رفتار کردی مطمئن باشی امام ضامن حضرت رضا که پناه غریبان و یتیمان است تو را به درگاه خود خواهد برد و منصبی بزرگ خواهد بخشید که شاید تولیت آستانه باشد وصیت دیگر هم آنست که غیر از طایفه افشار زنت مگیر زیرا زنان هر قوم

را من آزموده ام که به پایه افشاریه نرسند - زن افشار شوهرش رامیپرستد و جز شوهر کسی را در روی زمین نمیخواهد بشناسد اینست که تا پایان زندگی خودش و مردش خوشبخت و آسوده میگذرانند مبادا زن از اوزبک و افغان یا عرافنی بگیری که آنها دائما دو دل و بی ثبات هستند و خود و شوهرشان را بدبخت میگرداند و به اولاد خویش درس بی وفائی میدهند . من از خدای خود خواسته ام که دختری نصیب تو فرماید که از پدران دلاور و مادران هنر مند بوجود آمده باشد . دختری که شایسته پادشاهان بوده فرزندان رشید و مردانه بزاید و نیز بدرگاه حضرت التماس کرده ام که تو را در هیچ میدان جنگ وانگذارد و مرگ تو را در خانه خودت در یابد .

حالا که تو خاله جان گفتمی این دختر افشار است و اورا بلقب شاه بی بی میخوانند بیاد آوردم که با آرزوی مادرم مطابق است که میخواست زنت من شایسته پادشاهان باشد و اگر در معنی مطابق نشده در اسم درست آمده آرزوی دیگر مادرم که مرا امام ثامن ضامن به درگاه خود بطلبد نیز درست شد اما حالا که مشهد آمده ام میبینم که تولیت آستانه با شخص شاه است و هر کس این منصب را دارد نایب قیله عالم میباشد از اینجهت گمان دارم این دعای مادرم مستجاب نگردد زیرا هرگز شاه مرا در مشهد نایب خودش نخواهد ساخت ! .. یوزیاشی با تبسم جوابداد : - فرزند . ما و تو چه میدانیم؟ این کارها دست خدا است همینقدر من بتو بگویم که مرد نباید همت خود را بست سازد و از کرم الهی نا امید باشد حالا تو بگو به بینم که باوجود این وصایای خواهر خدا بیامرزم تو چگونه از زنت گرفتن پرهیز مینمائی؟ - نادرقلی که در افکار پریشان فرو رفته بود از شنیدن این جمله باز میاد معشوقه افتاده غفلتاً خودش را جمع کرده دو زانو استوار نشست و گفت : - من نمیدانم چرا پرهیز می کردم اما بهر صورت اکنون عزم جزم شد این دختر را بینم و هر طور هست بگرم زیرا دو شب است که آنی از فکر او فارغ نیستم میخواهم اگر صلاح بدانی همین دم بخانه آنها رفته خواستکاری کنیم - یوز باشی خندید جوابداد : - فرزند با آنکه تو در میان مردم همچون

مردمن کار آزموده گهن سال و مجرب می نمائی در خلوت که می بینم هنوز خیلی جوان هستی مگر نمیدانی که شب از نیمه گذشته و در این وقت هیچکس بی اسم شب از خانه بیرون نمیتوان رفت آنهم برای خواستکاری امشب را تو راحت بخواب و فردا آفتاب زده ترتیب کار را من میدهم. نادر قلبی از سر زنش یوزباشی رقیه شرمنده شده معذرت خواست و پیرزن او را تسلی داده شب بخیر گفته بیرون رفت. آن شب در تاریخ حیات نادر گویا یکانه شبی بوده است که با عشق و امید گذرانیده و از هر جهت در دل و دماغ وی تأثیری داشته زیرا تا زنده بود بدوستان محرم و برخی از زنهای خود میگفته است که در عمر خودم یک شب بیشتر لذت عشق و سوزش فراق را نچشیدم . . .

بامدادان روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر در صحن رضوی (ع) توده بزرگی از سیاهیان دیده میشد که اسب و احسان خود را بیرون بست گذارده برای زیارت و کسب مرخصی و برکات از خدمت امام پشت پنجره فولادین با صفوف منظم و ترتیبات سپاهیگری گرد آمده بودند .

افراد این سپاه تمامی با چهره شادمان و پیشانی گشاده به خطیبی مینگریستند که بالای کرسیچه ایستاده زیارت می خواند و همینکه زیارتش تمام شد به دعا پرداخت و سیاهیان هم آواز نیایش او را از سر صدق و حسن عقیدت آمین میگفتند - مردم بی شماری از زن و مرد در صفه ها و غرفه و پشت بام ها اجتماع نموده زیارت و وداع سیاهیان را تماشا میکردند و از آن جمله پیر مردی که لباس و هیئت او نشان میداد از مستوفیان لشکر است بعد از آنکه بتامی صفها یکان یکان نگریست برفیقس گفت : - عجب است که میان این سپاه از سر کردگان بالا رتبه کسی را نمی یابم نمیدانم سرهنگان و یاوران پیاده مشهدی و عراقی گجایند ؟ - رفیق او پاسخ داد : - مگر شما نشنیدید که دیروز عصر همین که اعلام شد فرماندهی کل به نادر قلبی بیک واگذار شده سرکردگان بر تر همگی از رفتن امتناع نمودند و بر عکس آنها سرکردگان فروتر هم آهنگ فریاد (آفرین !) کشیدند و افراد سیاهی خواه

سواره و خواه پیاده از فرماندهی نادر اظهار شادمانی کردند مستوفی گفت : من بکفته بیشتر است که ناخوش و زمین گیر بودم و تازه از خانه بیرون شده بقصد زیارت آمده ام و از هیچ جا خبری ندارم شما گفتید که نادر قلی بیگ فرمانده شده آیا این جوان همانی نیست که در گر با عمویش آقای ایبورد یاغی گری می نمود و اخیراً به مشهد آمده به خدمت پذیرفته شد ! - رفیق وی جواب داد چرا : - یعنی چه ؟ چگونه چنین جوان تازه کاری که گذشته او نیز تاریک است و بتهمت یاغیگری مشهور شده به فرماندهی یک اردوی بزرگ گماشته میشود : - اینکارها از قاعده بیرون است - رفیقش گفت : - جناب مستوفی ، بنده هم مثل شما از گذارش کارها بی خبرم اما همین قدر میدانم که اهل مشهد با بیگلر بیگی شرط و پیمان بسته اند که جز نادر کسی را بفرماندهی نگمارد و افراد سپاهی نیز همین آرزو را داشته اند مستوفی با تأمل مختصری گفت ؟ : - و شاید کردها هم در این امر بی دخل نبوده اند رفیقش پرسید : - کردها ؟ ! کردها بچه مناسب ؟ مستوفی جوابداد : - بلی کردها ، چرا که نادر از جنس آن ها است زیرا طایفه افشار دو قسمت است قسمت اصلی و قدیمی ترکان است و قسمت دیگرش کرد میباشد و نادر از این قسمت است . مصاحب مستوفی که خیلی میل داشت ارتباط نادر قلی را بکردها بداند به مستوفی گفت : - پس در چه زمان این کردها ضمیمه افشار شده اند ؟ مستوفی پاسخداد : - قاعده عشایری اینست که وقتی یک عشیره بر اثر بروز امراض مسری و جنگ مصائب دیگر از عدش کاسته ضعیف می شود و از عهده جمع آوری و حفظ خود و ادای مالیات بر نمی آید باز ماندگان آن از دیوان اعلی استدعا مینمایند آنها را بطایفه بزرگ دیگری که با ایشان سابقه دوستی داشته ضمیمه کند و این رسم همیشه در همه جای ایران مجری بوده و هست ، در عهدیکه شاه عباس ماضی رضوان الله علیه اکراد زعفرانلو را از کردستان بخراسان آورد اولکا و پورت طایفه چمشگزک را به آنها واگذار چمشگزک ها البته شنیده ای که شیعی منهد بودند و دائم با اوزبک زد و خورد داشتند و تب و توبه سه یک هم میان آنان افتاده قتل عام کرده بود و با وجود این مصائب وقتی کردهای زعفرانلو را

بر سر اولکای مورثی خود یافتند تاب نیاورده جنگ و ستیز آغازیدند و هر چند هر دو طایفه کرد بودند اما چشمگزک ها از صدر اسلام ساکن خراسان بوده به مذهب اثنی عشری گرویده اند و بازعفرانلو ها که تازه وارد و هنوز اهل سنت بودند راه دوستی نداشتند بدین ملت بنا بر رضا و رغبت خود آنها فرمان پادشاهی صدور یافت که بقایای چشمگزک به طایفه افشاریه ملحق شوند و چون افشاریه یکی از هفت طایفه بزرگ قزلباش و از هفت رکن دولت صفویه است و عمده بزرگی از این طایفه مصدر کارهای عمده مملکتی است الحاق چشمگزک بطایفه افشاریه مایه افتخار و خوشنودی آنان شده از طایفه اصلی افشار در خراسان صدخانوار مسکن دارند و مابقی افشاریه خراسانی همان طایفه چشمگزک هستند که نام افشار بر خود گرفته اند و افشاریه اصلی در آذربایجان مقیمند اینست که ریاست افشاریه خراسان همواره با تیره چشمگزک بوده که طایفه نادر باشند زیرا غلبه با آنها است و من خود با چند تن از بزرگان این طایفه سابقه دوستی و معاشرت داشتم که اکنون زیر خاک خفته اند — سخن مستوفی که به اینجا رسید غفلتاً فریاد رسائی شنیده شد و چون نگریست نادر قلی بیگ را دید که تیرزین دودست گرفته سیاه را فرمان حرکت میدهد .

بیرون بست نادر شاه بر اسب نیله بیکری که در تمام خراسان مشهور بود سوار گشت و این اسبی است که از بارکی او را زبای اوزبک پدید آمده بود و خوانندگان ما کیفیت آنرا در فصل اول این کتاب خوانده اند . پیاده و سواره اردوی نادری در دنبال هم روانه شدند ولی خود نادر با چند تن از سر کردگان جوان دم در گاه بست معطل مانده گوئی انتظار کسی را داشت و پس از چند دقیقه توقف وقتی که حوصله اش تنگ شده میرفت که سمند باد پایش را بر انگیزد موکب یوزباشی رقیه از کوچه قتلگاه که معبر محله نوغان بود پدید گشت در اطراف یوز باشی عده زیادی بر نایان و سالخوران تمامی مسلح حرکت میکردند و چون به نادر نزدیک شدند مشار الیه خواست از اسب فرود آید اما یوزباشی مانع شده پیش آمد و در حالتیکه نادر خم شده بود سر بگوش وی گذارده گفت کار مجبوره تودرست شد و شیر باهای او فتح تو است مادرش قول داده قسم خورده به مجردیکه از این سفر منصور و مظفر باز گردی دستت را گرفته تورابخانه خود وارد کنند

نادر از شنیدن این مزده چهره اش تا گوش هاسرخ گشته به یوزباشی با لهجه یر از تشکر و شادمانی گفت : - خاله جان ، خدا حافظ شما ... رفقا ! هم شهرها ! التماس دعا ! ...

لحظه ای بعد سرهنك نادر قلی بيك پيشايش قشونش در دل گردو غبار رو به مقصد خود میراند و مردم بسیاری که از فراز برج های مشهد جنبش اردو را مینگریستند با فریاد (الله اکبر !) او را بدرقه مینمودند .

بند ششم - جنگ خوارزمیان

(با خرز) یکی از بلوک مشهور خراسان است و چندین جنگ بزرگ مابین عنصر ایرانی با تورانیان در آن ناحیه اتفاق افتاده که از آنجمله یکی جنگ نادر است با پادشاه خوارزم همان جنگی که نام وی را در خاطر ها نقش ساخت - اکنون شش ماه است که در سر تا سر افغانستان و ماوراءالنهر از جیحون گرفته تا سیحون و از خوارزم گرفته تا سنسین بيك نهضت ضد ایرانی پدید آمده ، خوانین ایل ابدالی طغیان نموده شهرهرا ت را بمحاصره افکنده ، غوریان را یغما کرده تا ناحیه ترشیز و کناباد میآزند و از آنسمت اوزبکان رو بجنوب سرازیر شده طوایف تکه و ترکمان را با خود همداستان ساخته حوزه مرو و آخال (ناحیه عشق آباد کنونی) و سرخس را تاخته رو به با خرز می آیند . با این احوال دربار اصفهان در منتهای کندی و بینوائی جنیبده مناقشه قشربون و قنقا با لیبون و حکما از بيك سمت و با دراویش و متصوفه از سمت دیگر چنان فکر رجال پر حرف کم کار را بخود مشغول ساخته بود که به تجهیز سپاه کمتر توجه داشتند - شاهزادگان و افراد کار آمد و لایقی که از خاندان صفویه بودند بنا بردسیسه خواجه سرایان و آغایان اندرون و همدستی درباریان خائن جمیعاً تحت نظر گرفته شده در عمارات اندرون به اقامت محکوم و از حق معاشرت و آمدو رفت با مردم محروم شده بودند و سرداران کشور گشا و هوشمندی که در دربار میزیستند به تهمت صوفی گری دو چار آمده هر کدام به جانبی گریخته میدان را برای سرتیپ ها و سرهنگان و سهسالار های مادرزاد خالی گذازده

بودند و اکثر این طبقه خویشاوندان و اقربای رجال درباری بودند که هنوز یا به سن هیجده و بیست سالگی نگذارده صاحب شمشیر و کلاه سرداری و تنخواه و جیره گزاف میشدند - با این احوال مسلم است که فریاد خراسانی و ناله کرمانی را در اصفهان تأثیری نبود . خوانین افغانه غلزائی بنا بر دستور میرویس و یسرش محمود هر کدام باشاهدتنامه ها و مراسلات بالا بلند بولایتی رهسپار شده اقوام سنی مذهب را به طغیان و انقلاب دعوت میکردند - از جمله در یکی از این مراسلات که بنظر نویسنده رسید این عبارت نوشته است (عاقبت قهارلم یزل قوم قزلباش را به قهر خود مبتلا ساخت و صوفیانی که پادشاه آنها بودند خود از صوفیگری توبه کرده قوم و تبار خویش را بدست خود تباه میکنند و در چنین احوالی تقاعد ما ملت بیضا از جهاد کفار قزلباش گناهی عظیم است .)

بالجمله مصادف با این اوضاع بود که موکب نادری با اردوی پنجهزار نفری وارد قریه فیروز آباد شد - اوزبکها که همیشه از مقابله با سپاه قزلباش خود داری مینمودند و فقط بغارت و گریز قانع بودند ایشان بجدی جسورو جری شده بودند که بمجرد وصول اردوی نادری بقصد شیخون اقتاده رو بقریه فیروز آباد از سه جانب حرکت کردند - حالت اردوی نادر شاه در شب اول ورود به آنجا از این قرار بود : - توپخانه نادری عبارت از هفت عراده توپ کوچک و ۲۴ زنبورک و پانصد شمشال بود زنبورکها بر شتر بار بود و شمشال اندازها بر شتر جماز سوار بودند که زین آن دو روبه است یعنی دو نفر پشت به پشت همدیگر یکی رو به سر دیگری رو به دم شتر می نشینند - توپخانه را قاطر میکشید و جباخانه و قورخانه نیز بار شتر بود - سواره اردو بعد از ورود به تربت حیدری افزوده گشت بدینطریق که سیصد سوار سیستانی که از مشهد احضار شده بودند و پس از ششماه تازه روانه گردیده بعلمت نداشتن خرج سفر در عرض راه بغارت و چپاول پرداخته بودند به اردوی نادر ملحق شدند و باقی سواره و پیاده که از مشهد آمده بودند از حیث مهمات و وسیله معاش و اسباب کار با زحمت و واریسی شخص نادر نسبتاً مکمل مینمودند

روزیکه نادر شاه از تربت حیدری عازم باخرز میشد بنا بر ذوق و سلیقه شخصی برای اردوی خود تشکیلاتی مقرر داشت از جمله محمد بیک افشار را فرمود که تو صاحب دیوان اسرار خواهی بود و زیر دست او دو نفر منشی مأمور کرد یکی میرزا هادی هراتی و دیگری میرزا مهدی که بعد ها بلبخ خانی سر افراز شده منصب وقایع نگاری دربار بر عهده او قرار گرفت — وظیفه دیوان اسرار ارسال مراسلات و فرامین و اداره سیاسی اردو بود و اداره جاسوسی هم با دیوان مزبور بود — ابراهیم بیک برادر نادر وزیر لشکر و ناظر خرج شد و محمد تقی و موسی رفقای عهد کودکی نادر که هیچگاه از وی جدا نمیشدند با دویست سوار به پیشتازی اردو مأمور و فرمان رفت که فاصله آنها با قلب لشکر هیچگاه نباید از دو فرسنگ بیشتر باشد .

نادر میل داشت پیش از آنکه از قلعه تربت دور تر رود موقع و مکان و افکار دشمن را کاملا بشناسد این بود که چند تن از افغانان ساکن تربت را به خدمت خود اجیر و روانه باخرز کرد و بدست هر یک از آنها مکتوبی سپردند که با مهر های ساختگی مهوور و از طرف بزرگان افغانه در جواب دعوتنامه های اوزبکان اظهار مسرت و موافقت زیاد شده بود و نوشته بودند اردوی مجاهدین اوزبک هر گاه بتواند خود را به باروی مشهد برساند مردم ما تشویق شده بکمک خواهند شتافت و الحال نیز مایان و جمیع اهل سنت و جماعت از دل و جان فتح و ظفر شما را دعا میکنیم جز آنکه شنیده شد اردوی مجاهدین اوزبک در حدود باخرز و سرخس و مرو به دهات و آبادیهای مردم سنی منهد ناخت و تاز کرده زن و مرد را به اسیری برده اند و شکی نیست که این وقایع مردم افغان را از یاری اوزبک دلسرد میگرددند و مایان امیدواریم در پیشگاه حضرت خاقانی و بزرگان و مشایخ اوزبک برای این کار ترتیبی داده شود که اموال و اسرای اهل سنت از تصرف مجاهدین اوزبک آزاد شوند — جاسوسان افغانی بنا کاغذ های ساختگی مزبور جدا جدا روانه شدند و از پی آنها چند تن قزلباش

که سالها میان اوزبک افتاده براه و رسم آن طایفه آشنا بودند در لباس ترکمانی اعزام گردیدند بعنوان اینکه از طرف طایفه گوگلان استرآباد برای خان حامل بیغام هستند و دستور العمل آن‌ها این بود که قریب وصول هزار سوار ترکمان را اعلام دارند .

شامگاهان هنگامی که اردوی نادری به قریه فیروز آباد رسید دو تن سواره ترکمان خود را به تالیه اردو نمودند و از طرف تالیه دارات بعد از مختصر تاخت و تازی دستگیر شدند و ساعتی بعد دو سوار مزبور نزد محمد بیک صاحب دیوان اسرار نشسته اوضاع اردوی اوزبک را عرضه میداشتند و چون نادر خبر آن دو سوار را شنیده بود خودش به چادر محمد بیک آمد و معلوم شد این دو سوار از جمله قزلباشیه هستند که به عنوان قاصد طایفه گوگلان نزد دشمن رفته بودند . نادر با چهره بشاش بیکی از آنها گفت : - پس چرا شما خودتان را مثل دشمن وا نمود کردید ؟ - مشارالیه جوابداد : زیرا ممکن است مابین ما هم جاسوس اوزبک باشد و هر گاه ما مستقیماً به پای خود وارد اردو گاه می شدیم آنها به حقیقت حال ما پی برده رفقای دیگرمان که نزد دشمن هستند به خطر می افتادند — نادر بقدری از این پاسخ شادمان شد که بی اختیار آن دو تن را در آغوش کشیده گفت : - با مثل شما دلیران هوشمندی محال است که ایرانی روی ناکامی ببیند ! از اخبار آن دو سوار معلوم شد که اوزبک در صدد شیخون است و خان اوزبک شخصاً به آنها امر داده است فوراً خود را به سواره گوگلانی رسانیده آنان را به شتاب وادار کنند به نوعی که امشب تا نزدیک سحر از عقب قزلباش درآیند .

نادر از روی اطلاعاتی که دریافت داشت سواره دشمن را به ۱۲ هزار بر آورد کرد و نیز دانست که اوزبک از حیث آذوقه در تنگی افتاده و بار گیر سواره دشمن در نتیجه غارت ولایت قدری سنگین شده جمعی از سرکردگان اوزبک که بهره وافر از غنایم یافته اند آرزوی معاوت دارند . سه ساعت از شب گذشته نادریا صاحب منصبان خود انجمن کرده خط سوق الجیش دشمن را مطرح گفتگو قرار داد و چون بعد از مذاکره معلوم شد که

قریه فیروز آباد از حیث مقابله با اوزبک موقع مناسبی ندارد اتفاق آراء بر آن شد که شبانه اردو رو بجلو عازم شود ولیکن نادر شخصاً این حرکت را صلاح نمیدید زیرا اولاً از فیروز آباد تا محل دیگر که بایستی اردو فرود آید یکفرسخ فاصله بود و کسی نمیدانست که در این مسافت در شب تار چه پیش خواهد آمد و ثانیاً این حرکت ممکن بود در نظر سپاهیان حمل بر وحشت شود و از قوای روحی آنان بکاهد - اما در ضمن آنکه نادر غرقه افکار خود بود میرزا مهدی وارد شده به محمد بیک خبر داد که دو تن از افغانان اعزامی رسیدند و چون نادر را آگاهی دادند هر دو را بچادر ارکان حرب آوردند افغانهای مزبور یکی محمد عمر نام داشت و عمرش از پنجاه گذشته بود و دیگری غلام صدیق بود که بظاهر جوان تر می نمود - محمد عمر گذارش ورود خودش را نزد خان اوزبک شرح داده گفت در خرگاه خان غلام صدیق را دیدم و از او مثل کسی که تازه دیگری را می بیند احوال پرسیده دوستی انداختم مکتوبی که دن به خان دادم معلوم بود که خیلی در وی اثر کرد و با من گفت هر گاه افغانان مسلمان باایمان هستند بایستی از کمک ما دریغ نوزند و اما راجع بقرارت سنی های سرخس و باخرز از این اتفاقات در موقع لشکر کشی بسیار واقع میشود و بالاخره بعد از سه شبانه روز خان مرا بهراهی غلام صدیق مأمور کرد که به هرات رفته باهر وعده و نوبدی باشد از افغانه ابدالی سواره و پیاده گرد آورده بیاوریم و توپخانه شاهی را که در قلعه هرات موجود بوده و بدست ابدالی ها افتاده به قیمت دو هزار تومان خریداری میکند - محمد عمر مکتوب خان اوزبک را که به حسین خان ابدالی نوشته بود به نادر تسلیم نمود و راجع به قصد شیخون گفت بر من یقین است که اوزبک از این خیال منصرف شده و هر گاه بجمله شبانه پردازد فقط یک تاخت افرادی و آشوبگری خواهد بود زیرا سواره اوزبک بقدری به غنائیم و اسیرانی که بچنگ آورده علاقمند است که حاضر نمیشود آنرا در اردوگاه نا امن خود گذارده به شیخون بتازد زیرا که اوزبکان میدانند که اگر شکست یافتند هر گز فرصت بازگشت به اردوگاه خود نخواهند یافت .

اخباری که از حال دشمن میرسید به مراد دل نادر بود معیناً اوضاع بعدی روشن نبود که او را به تصمیم قطعی وادار کنند و لیکن رای انجمن سرکردگان راجع به حرکت شبانه اردو سست شد نادر میدانست که فردا حتماً با دشمن روبرو خواهد شد از این رو میل نداشت سیاهش را با شب زنده داری فرسوده سازد و از طرفی هم احتمال شیخون زدن اوزبک او را به احتیاط مجبور می ساخت این بود که سرکردگان را رخصت انصراف بخشیده خویشان با چند تن از دوستان سوار شده در اردوگاه گردشی کرده از دروازه موقتی بیرون آمد در حالیکه غرقه اندیشه بود هنوز صد گز از اردو دورتر نرفته به تلایه داران برخورد و اسم پاسبان داده گذشت همراهان نادر شش نفر بودند و چون به خلق و خوی وی آشنائی داشته میدانستند هنگامی که او در اندیشه فرو میرود کمتر متوجه اطراف خویش است دوفتر از آنها اسب تاخته جلو داری سردار خود را اختیار کردند.

قریب بیست دقیقه بود که نادر اسب میراند و همراهانش بدون آنکه بدانند او عازم کدام نقطه است باوی میرفتند که ناگاه اوسن هوشمند نا در بجای خود خشکیده گوش هایش را بسمت راست تیز کرد و این وقفه ناگهانی اسب باعث هوشیاری سوار گردید جلو داران که همواره متوجه سردار خود بودند آن حالت را در یافته هر دو رو به جانی که اسب مینگریست تاخند و یکی از آنها بالهجه مخصوص ترکمانی فریاد کرد : — باشی ساق اولان اوراده کیم زار ؟ .. (یعنی باسر سالم یا عقل سالم در اینجا کیست) بجای هر پاسخی از پشت سنک چنین دیوار خرابه یک باغ ویران صدای بهم خوردن چخماق برخاست. سوار دومی به فارسی گفت : هر که هستی آتر دشمنی پیرهیز و اگر دوستی دشیار باش ... گوئی اواز سوار دومی در اینجا آشنا آمد زیرا پس از یک لحظه شخصی آواز داد : — این شهناز ابله نزدیک بود جانش را قربان ترکمان بازی خود کند ؛ — سوار اولی که شهناز نام داشت همیشه آت صدا را شنید برفیقش گفت من قسم میخورم که این اواز یا از یوزباشی رقیه است و یا غول مردم آزار است که در این بیابان مکرر دیده شده که

صدای آشنا داده مردم را بی خود تا صبح میدواند و همینکه هوا روشن شد نا بدید میکردد هنوز سخن شهنواز به پایان نرسیده نادر رسید و آواز داد : - هر که هستی بیش بیا ! - از پشت سنگچین سیاهی دو نفر پیدا شد که در تاریکی سفیدی شال آن ها که دور سر پیچیده بودند بنظر میرسید و آن یکی که جلو تر بود میگفت - مگر نادر سردار تازگی تلابه دار اردو شده است ! - نادر که صدارا شنید با خیرت و دهشت گفت : - به بیرم علی قسم که این صدا از خاله جان است ! . عجب یوز باشی مشهد کجا ! اینجا کجا ! بخدا هوشم از سر میرد ! این را گفت و در حالیکه از اسب پیاده میشد در روشنائی فندکی که شهنواز افروخت چشمش به شخصی افتاد با قبای بلند و عمامه و ریش جو کندم که قیافه ملای دهکده را داشت و تا میخواست چیزی بگوید آن شخص باخته گفت : -

گویا از ریش من دلیریش شدی !!

چه کنم ! روزکار ریش مارا هم در آورد ! نادر یوز باشی رقیه را بدرستی شناخت و با محبت سرشار بیش رفته پرسید : - خاله جان کجا بودی ؟ - در اردوی اوزبک ! کی اینجا رفتی و چرا رفتی ! - همین امشب آنجا رفتم و پس از ساعتی توقف برای حمل مقداری آذوقه که نذر مجاهدین اوزبک شده است باز گشتم . نادر مطلب را در یافته گفت : پس معلوم می شود شما همه جا پشت سر مارا داشته اید راستی آن آشیخ دیگر کیست ؟ - یوز باشی آهسته پاسخ داد : - آن آشیخ خوش (مادر زن) آینده تو است که از مرحوم خسور (پدر زنت) در شجاعت پای کمی ندارد - نادر بالهجه ای که پر از تحسین و آفرین بود پرسید : - خوب در اردوی کر از ان چه خبر بود یوز باشی گفت : گرازان خبر یافته اند که یک دسته سیاه شما رو بسرخس رفته تا کنار هریرود را سد کنند اینست که پنجهزار سوار با اسرا و اموال غارتی فرستادند که آنها را به محل امنی برسانند و چون میدانند که شما دسته های سیاه را برای محو آذوقه اطراف فرستاده اید هزار نفر سوار دیگر هم مأمور جمع آوری آذوقه کردند و امشب را در منتهای تشویش و اضطراب میکنندراندند . نادر گویا از سخنان یوزباشی احساس سر زنتی کرد

زیرا گفت : — بخدا قسم تمام آنچه را که گهتی من از پیش در نظر داشتم اما افسوس که به سواره و پیاده خود مطمئن نبودم که در غیاب من از عهده دشمن بر آیند — یوز باشی خیال نادر را دریافته گفت : فرزند حق با تو است و بی وجود خودت از این مردم انتظار خدمت درستی نباید داشته باشی ولیکن آسوده باش که عنایت امام ثامن ضامن ۴ شامل حال تو است زیرا همانطوریکه گفتیم الحال بدون اعزام سپاه و بخطر انداختن افراد اردو نتیجه مطلوب عاید شده خاطر دشمن از اخباری که ما متوالیاً فرستاده و خودمان نیز بردیم پریشان گشته از قوه اصلی آنها بدست خود شان يك نیمه کاسته گشت . .

نادر صحبت کنان بهراهی یوز باشی و دیگران رو به اردو روانه شد و چون به چادر خودش رسید خوابگاه و خیمه مخصوصی برای آن دو زن مقرر داشت و خویشتن آسوده بر بستر افتاده بخواب رفت .



بامدادان پس از نماز صبح اردوی قزلباش از قریه فیروز آباد روانه شده اول آفتاب به تپه ماهوری رسید که در تصرف قراولان اوزبک بود نادر که در صفوف پیشین سپاه بود بلندی پشته ایرا در سمت چپ بنظر آورده به آنجانب تاخت و از آنطرف هم خان اوزبک لشکریانش را رو به پیش رانده صفوف خود را انتظام داد و چون هر دو سپاه روی بروی هم قرار گرفتند معلوم شد که نادر از ترجیح بلندی پشته غرضش آن بوده است که شعاع خورشید مقابل وی نباشد زیرا در نقطه ای که اردوی قزلباش بفرمان نادر اختیار کرد آفتاب به شانه راست قشون میافتاد . خان واز بك که لرزش قلب و تشویش شبانه او را پریشان خاطر ساخته بود برای حصول فتح و ظفر بهتر چنان دانست که بی تأمل فرمان هجوم دهد . از آنسو نادر برای سپاهش نطقی کرده گفت برادر ها • این جنك برای ما در حکم مدافعه از ناموس است . مادران و خواهران ایرانی هم اکنون با دلهای لرزات و دیدگان گریان دست باسمان بر داشته از بلای اسارت اوزبک بخدا پناه میبرند و به مردانگی شامدا می کنند ! آن دهات ویران ! آن خانه

های نیم سوخته ، آن خرمن های خاکستر شده و آن زخمی های نیمه جانی که شما در هر جانب این دشت مکرر دیده اید اثر ستمکاری و وحشیگری همین سباع موزی است که آنجا زیر چشم شما صف کشیده در صدد حمله اند. اینک لطف الهی و مدد چهارده معصوم تیغ اشقام را در کف شما گذارده اسرای قزلباش با دیده امیدوار شجاعت شمارا از دور نگرانند !

صفوف اوزبک با نهایت تهور هجوم آورده یقین داشتند قزلباش ها از آن حالت نل خود را خواهند باخت اما بر خلاف آن تصور بادیواری که بنیادش شهامت و مردانگی بود رو برو در آمدند. جنگ طرفین بقدری سخت بود که تریخانه و اسلحه آتشی بیکاره شد زیرا هردو لشکر دست و گریبان بودند و تا سه ساعت این حالت ادامه یافت و تصور میرفت دنباله کارزار بطول انجامد ولیکن نادر همانطور که با تبرزین خود بدسته های مختلف فرمان میداد و اسبمیتاخت خان اوزبک را که زیر علم ایستاده بود بنظر درآورده رو بهوی شتافت و دو سردار بهم در افتاده پس از چند دقیقه کشمکش و کوشش تبرزین نادر شانه خان را درهم شکست و شمشیر ابراهیم برادر نادر علمدار را از پا در انداخت و محمدتقی به چابکی سرخان را بریده درنوک نیزه بر افراشت و اقبال قزلباش دشمن را چنان از پا در آورد که مشهور است شش هزار سوار اوزبک در آن میدان کشته شد و آنچه از آن طایفه در قریه ها پی آذوقه رفته بودند بعلاوه پنج هزار سواری که اسرا و اموال را بساحل هری رود میبردند بدست مردم دهات نابود گشتند .

بند هفتم - نتیجه مکر و فریب

والی معزول مشهد موسوم به حاجی بیگ خان را ما آنجا گذاردیم که به اهالی قول داد فوراً عازم عراق شود و همچنین کرد - در دربار اصفهان پیش از ورود حاجی بیگ خان اخبار گوناگون راجع بخراسان رسیده بود که غالباً عوض روشن ساختن احوال مورث تشویش اذهان میشد در بعضی مکاتیب که ما مورین مقیم مشهد مینوشتند از والی معزول طرفداری شده و در برخی حق را به اهالی مشهد داده بیکر یکی را به حسن خدمت ستوده بودند - از خارج مشهد هم مراسلات متوالی میرسد و نویسنده این مراسلات با آنکه تازه به دربار شاهنشاهی معرفی

میشد فقط بدلیل صمیمیت و حسن عقیدتی که روی کاغذ عرضه میداشت نفوذ و محبوبیت بزرگی حاصل کرده بود و با آنکه حتی پدر و نیاکش را کسی نمی شناخت و روی و مویش را هیچ مرد اصفهانی ندیده بود و منشیان زرین قلم از جانب دربار گردون مدار ، او را به لقب (صوفی صافی ضمیر) و (باک طینت درویش خصلت) خطاب میکردند و عجب آنست که طرفین حتی در همین ریاکاری بی معنای خود نیز مشتبه شده بودند از این قرار که : یکی از کتخدایان سیستان موسوم به ملک محمود سیستانی بود و لقب (ملک) مابین طوایف سیستان بسیار عادی و معمولی است و رئیس هر ناحیه یا تیره را در همین عهد ما نیز ملک میخوانند در زمانی که سستی دربار شاه سلطان حسین باعث گستاخی و تجری دزدان و راهزنان گردیده بود اشرار بلوچ یک قافله از زوار هند را غارت کرده کاروانیان را به اسارت بردند که در جمله اسرا یک شاهزاده خانم از سلسله شهنشاهان تیموری هندوستان بود و چون خبر شایع گشت سرداران و ملکان سیستان را طمع جواهر و اموال شاهزاده خانم تحریک کرد و از میان کسانی که به تعقیب دزدان شتافتند یکی ملک محمود بود که دز متهای ناامیدی بهراهی هشت تن جملزه سوار وارد بیابان لوت شده از بخت تازه بیدار خود کمک ساخت و اتفاقاً در حالی با دزدان مصادف گشت که سردارات سیستانی و بشاگردان جنوبی از چهار جانب آنان را پیریشان خاطر ساخته بودند و مداخله طایفه بشاگردی هراس انگیزتر مینمود زیرا دزدان بلوچ میدانستند که طایفه بشاگردی علاوه بر اموال و اسرا خود آنها را نیز گرفته از پیر و جوان کتف بسته سوار کشتی کرده در مسقط به تجار اروپائی که کارشان خرید و فروش برده است می فروشند و تجار مزبور بردگات را بسرزمین های دور دستی که بقرار مشهور تازه در دریا پیدا شده نقل کرده زیر تازیانه و ضرب چوب به دشوار ترین خدمات میگارند — این مطلب را حاجی هادر مصر و قسطنطنیه شنیده بودند و میگفتند بعضی از بردگات بلوچ که در کشتی پرتغالی ها بخدمت محکوم بوده اند در خاک عثمانی به حاکم بندر پناه برده و حاکم آنها را چون مسلمان بوده اند حمایت کرده است و نتیجه این شهرت ها بود که تجار اروپائی را در سواحل ایران همیشه زیر نظر می گرفتند تا

اگر قصد خریداری غلام و کنیز داشته باشند دستگیر شوند و آنها هم فقط بشدر مسقط را در ساحل آنجانب مرکز معامله برده مقرر داشته غلام و کنیز را بوسیله سوداگران عرب بچنگ می آوردند و عرب ها در ساحل این طرف تنها با طایفه بشاکردی که در شرارت و توحش مشهور بودند سازش کرده اسرائالی را که آن طایفه را هنر می گرفتند اعراب می خریدند .

بالجمله دزدان بلوچ در حالیکه از مقابل بشاکردی میگریختند با ملک محمود رو برو درآمده پس از مشاوره مختصری صرفه خود را چنان دیدند که باوی بسازند تا اقلا به اسارت بشاکردی و غلامی فرنگی و سفر به دنیای تازه (امریکا) دوچار نشوند و قشکه ملک محمود به دهکده محقر خود در سیستان بازگشت سی نفر مردوده زت هندی و صد رأس قاطر و شتر با بارهای قیمتی همراه داشت و بعلاوه پنجاه تن بلوچ دزد جمازه سوار با قید قسم وارد خدمت وی شده بودند خوی و روش و زرنگی های توأم با مکر و فریب و سیاست کتخدا منشاء این شخص نزد مورخین مشهور است - مشارالیه نیکو می دانست که هرگاه توجه مقامات رسمی مملکتی را در این موقع جلب نکند گردنکشان دیگر لقمه را از چنگ وی خواهند ربود لهذا شاهزاده خانم را خواهی نخواهی به عقد ازدواج خود در آورده اسیرانرا جزئی خرج سفر داده مرخص کرد و عریضه باصفهان نوشته اظهار نمود که برای حفظ آبروی دولت مانند نیاک بزرگش نیبره سام ، رستمی ها کرده است و چون از اوضاع دربار وقوفی نداشت بنا بر آنکه شنیده بود صوفیه صوفی مسلک هستند خود را بر عقیده تصوف جلوه داد و از آن جانب دربار اصفهان بقدری ضعیف بود که با آنکه شاه سلطان حسین به اصرار فقها روش پدران را تخطئه نموده بر علیه صوفیه فرمانهای مکرر امضا میکرد در این موقع درباریان از سوت نادیده رستم زاده سیستانی اندیشیده بدستور سلاطین گذشته شاه را شیخ و پیر طریق خواننده ورود آن صوفی صافی ضمیر را در حلقه پر اسرار فقر تهنیت نوشته خدماتش را در چنگ اشعار و نجات ابرار و حفظ آبروی دولت و ملت قزلباش بی نظیر شمردند .

هنگامی که اوضاع خراسان بعلت طغیان افغانه ابدالی در هرات و حمله اوزبک به ولایت مرو و سرخس پریشان شد رستم صولت مزبور یعنی ملک محمود

سیستانی که تدریجا از حقیقت احوال دربار اصفهان وقوفی یافته بود به طمع فرمانروائی افتاده بعضی هدایا بدست یکی کاردان روانه پایتخت کرد که ما بین چند تن از درباریان قسمت شود وطنی عریضه‌ای تذکر داد که هرگاه امور خراسان را به وی واگذارند خدمات عمده بتقدیم میرساند - البته حصول یک چنین امری در آن عهد آسان نبود زیرا ملکات سیستان بعلت جهل و نادانی همیشه مورد استهزای بزرگان ایران و به بی‌نوائی ضرب‌المثل بودند هم چنانکه خوانین عرب قایمی نیز ضرب‌المثل فلاکت و گدا متکبری گردیده شعرای هجوسرا در حق طبقات مزبور قصیده‌های مضحک می‌ساختند که شرح آن طی فصول آینده همین داستان خواهد آمد بنابر این سوابق انجام آرزوی ملک محمود کار آسانی نبود معینا تشبثات چند تن درباری که باهدایای او شیرین کام شده بودند این نتیجه را بخشید که در جواب وی نوشتند هر عده سوار میتواند جمع کرده روانه مشهد شود و به سیهسالار ایران ملحق گردد .

ملک محمود فرمان‌ها و مراسلات دربارین را دست آویز خود ساخته به مردم سیستان فشار آورده مبلغی وجه نقد و قریب هزار سوار از سایر ملکات و کتخدایان گرفته بقاین آمد و آنجا با خوانین عرب قایمی که زیر فرمان امرای عرب طیس می زیستند و اکنون از وحشت بقلمه‌های خود متحصن شده بودند سازش کرده سیصد پیاده قایمی نیز خواهی نخواهی از آن‌ها گرفته و با این قوه روانه مشهد شده از بین راه با بزرگان شهر و مامورین به مکاتبه پرداخت - یکی از اسباب عمده پیشرفت ملک محمود این بود که بکسب اطلاعات و شناسائی اوضاع ولایت بسیار اهمیت مینهاد چنانکه در مدت کمی از تدارش کارهای اصفهان و احوال خراسان کاملا واقف شده بزرگان و متنفذین شهر و بهادران و دلاوران اطراف را نیکو شناخته با اکثر آنان از راه مکاتبه ارتباط پیدا کرد - در گناباد به ملک محمود خبر رسید که اردوی نادر قلی برای جنگ اوزبک از تربت حیدری گذشته است وصول این خبر او را مردد گردانید که آیا چه روشی اختیار کند ؟ - ملک محمود احوال خودش را از حیث پایه و مایه پیش آمد کارها با نادر قلی بیک مشا به میدید و در اسم نادر چیزی مییافت که ویرابخیاں رقابت می انداخت بدینجهت بهتر چنان دید که راه خود روا از سه کویر برگردانیده رو به نیشابور عازم شود

زیرا اگر از طریق تربت بکنند و دنبال اردوی نادر نرود مردم ملامتش خواهند نمود که چرا بکمک نرفته است و بملاوه او نیزخواست از آغاز کار قلب نادر و هوادارانش را از خود رنجانیده باشد .

بنا بر دلایل مزبور ملک محمود بسمت نیشابور گذشته در منزل مشهور بقدم گاه سکنی گرفت و از دو جانب بکاغذ پرانی پرداخت - از جانی خود را با اهالی شهر مشهد یکدل و یکجهت میخواند و از طرفی بدربار اصفهان مینوشت که اگر بزودی برای خراسان تصمیم قطعی نگیرند بایستی از آن ایالت چشم پویند . اوضاع عمومی بدینمنوال بود تا حاجی بیگ خان به پایتخت رسید و روز اول که بحضور شهریاری مشرف شد مورد سرزنش و عتاب و خطاب سخت واقع گشته شاه سلطان حسین بوی گفت که اگر مراعات خدمات گذشته تونمی بود سزای طمع و رزبها و بی عرضگی تو را در کنارت می نهادم و هم اکنون باید در زندان بمانی تا محکمه دربار به کارت و آرسی کند . پس از این فرمایش شاهانه بهرام آغای خواجه سرا او را نزد خود برده توقیف کرد لیکن حکیم باشی و قولر آقاسی که هر دو با حاجی بیگ خان خویشاوندی داشتند بتشبّهات پرداخته صدر الصدورا بواسطت بر انگیزخته و آخوند ملامحمد باقر مجلسی را واداشتند که مقامات تدس و ورع او را نزد مادر شاه بمرض رسانند و بالجمله پس از سه روز حاجی بیگ خان مرخص گشت و بافتخار شرفیابی دیگر نائل آمد تا نسخه کمیابی از کتاب (لوازم العباده) را که مدعی بود در مشهد بافته است تقدیم دارد - در شرفیابی ثانوی شاه از وی پرسیده - مثل تو یک شخص با ایمان پاک دامنی چرا باید طرف شکایات مردم واقع شود آنهم در شهر مشهد که نظر باستان قدس مردهش واجب الاحترام هستند حاجی بیگ خان دیدگانش را بر آب ساخته بخاک افتاد و عرض کرد : قربان غلام را صوفیه یدنام کردند زیرا بنا بفرمان مهر لمعان خانه زاد همواره به طرد و نفی این فرقه رذیله و اعلائی مقام فقههای ذوی الاحترام مشغول بودم و خاطر انور قبله عالم واقف است که بجدی پدران تاجدارت در تقویت و تأیید صوفیه همت گماشته اند که امروز اکثر مردم صاحب استخوان و بزرگان صوفی مسلک هستند پس عجبی نیست اگر دشمنی آن فرقه امثال عبد راهر

طور بخواهند بدنام و تباه سازد ! شاه با چهره درهم کشیده فرمود : - آیا هنوز هم در خراسان از صوفیه باقی است ؟ - حاجی سرش را زیرافکنده با صورت حق بجانبی عرض نمود : قربان چه فرمایشی است ! پس این مردمی که زبانم لال بر علیه فرمان ظل الهی طغیان ورزیدند و حتی همین بیگلریگی بی انصاف که نمک شاه کورش کند مگر غیر از صوفی گری آئین دیگری دارند ؟ !

شاه از شنیدن این پاسخ ابروهارا در هم کشیده رو به اندرون روانه شد و مقرر گشت فردا بزرگان دربار رسماً اجلاس کرده مطالب حاجی بیک را شنیده راجع باوضاع خراسان بعد از مشاوره قرار فوری گذارده بعرض همایونی برسانند :

گدازش کارها در دربار بر همه کس معلوم بود معهدا اهل اطلاع بر این عقیده بودند که کار حاجی بیک خان دشوار است نتیجه تحقیقات رسمی چنان خواهد شد که شارالیه با همه بستگان خود خانه نشین گردیده از خدمات دولتی محروم شوند - اجلاس دربار که در واقع بمنزله انجمن شورای دولتی بود فردای روزی که حاجی بیک از توقیف خلاصی یافت تشکیل و بعراض مشارالیه رسیدگی کرده مراسلات و کاغذهایی را هم که از خراسان میرسید تحت مطالعه گرفتند و پس از سه روز لایحه‌ای بعرض همایونی رسانیدند مبنی بر اینکه علت حقیقی منفوری والی و شورش اهالی خراسان بر علیه وی آن بوده است که او میخواسته است دستورالعمل شهنشاهی را در باره اجرای تعالیم شریعت غراء و افتای فرقه فعاله صوفیه طابق النعل بالنعل مجری سازد و از آنجائی که اکثر بزرگان و خوانین خراسانی پیروان تصوف هستند طبعاً بر خلاف برخاسته علم طغیان بر افراشته اند و علیهذا این اجلاس که مرکب از غلامان صدیق و جان نثاران شهریار است حاجی بیک خان را از هرگونه تهمت و افترا بر کنار دانسته در عوالم خدمت گذاری و نوکری آستان سلاطین یاسبان روسفید و پاک دامن شناخته است و اما حقیقت احوال خراسان بنا بر مراسلات چاکرات صداقت شمار که از آنجمله ملک محمود سیستانی است بعلت نمک بهرامی و خام خیالی های محمد صفی خان بیگلریگی البته اسباب اندیشه

تواند شد و چنین پیدا است که واقعه هجوم اوزبکان از اکاذیب اهل طمع خصوصا محمد صفی و همدستان او است زیرا بهانه تاخت و تاز اوزبک مبالغ خطیری از مالیات محل دریافت کرده اردوئی که در ظاهر مقصدش دفع دشمن است و در باطن ایجاد اغتشاشات و فتن گرد آورده فرماندهی آنرا به نادر قلی باغی مشهور واگذارده اند و بطوری که عراض واصله مشعر است این اردو جنک اوزبک را عنوان نموده ولایت جام و باخزر را غارتیده چندتن از ترکمانان ساکن سرخس را که مشغول رعیتی خود بوده اند به عنوان اسیر دستگیر و با طمطراق بسیار و بی معنی بشهد باز گشته اند مسلم است که این گونه خیانت و ناپکاری دائما بر تشویش اهالی و یریشانی مردم آن سامان می افزاید — چاکران را عقیده بر آن است که فرامرز خان کرجی به معیت سپاه موجودی پایتخت و سواره شاهسون بغدادی که سر راه وی هستند روانه مشهد شود و باو اختیار تام اعطا گردد که در احوال بلاد و مصالح عباد هر نوع نیکو اندیشد اقدام کند

اجلاس دربار در خاتمه لایحه مزبور تدار داده بودند که محمد صفی خان بیکریگی از ناپکاری ها و خیانت خود پشیمین نگردیده طی آخرین عریضه خود از خاک پای همایونی خواهش نموده است فرمان سپهسالاری قشون خراسان بنام نادر قلی افشار صادر شود و فی الحقیقه یک چنین گستاخی بزرگی را نمیتوان بدون سزا و کیفر گذارد زیرا این جوان کردی الاصل که از نود سال پیش بایل افشار ملحق شده اند معجون شرارت و رذالت است و سرکشی و غارتگری را از اکراد چشمگزرک بارث برده چنانچه حتی در حق عمویش اندیشه خیانت داشته است و حال بنا برسوق فطرت زشت خود با محمد صفی خان سازش کرده که گفته اند ذره ذره آنچه در عرض و سما است — حسن خود را همچو گاه و کهر با است ! و کوس سپهسالاری خراسان را میکوبد گوئی چاکران دیرین این آستان که هر کدام بجای خود صد هامثل ندر قلی ملازم رکاب دارند یکباره العیاذ بالله از سطح زمین ناپدید گردیده اند که دزدان دون فطرت و دنی سریرت را این چنین خیالاتی به مغز افتاده است !

بالجمله هنوز يك هفته از ورود حاجی بيك خان به اصفهان نگذشته بود که خير ماموریت فرامرز خان اشتهار یافت - فرامرز خان گرجی داماد حاجی بيك خان مزبور بود و در واقع برای گرفتن انتقام پدر زنش از متجسسرين خراسان باین سفر ميرفت . عزيمت فرامرز خان و صاحب اختیاری او در خطه خراسان یکی از بزرگترین خیانت های درباریان و از موثرترین اشتباهات شاه سلطان حسین بود که در واقم خراسان را از اصفهان بکلی مجزی ساخته تاج و تخت ایران را بیاد فنا داد

روزی که اردوی نادری وارد مشهد میشد از قریه مشهور به طرق نشین دروازه بغاصله دوفرسنگ راه بازاری تشکیل یافته بود که دیوار آن صاف مردم بود و دکان ها چادر های پذیرائی - در هر سمت جاده جرگه های مردان جدا و زنها جدا با دف و چنگ ونی و رباب به مقدم اردو تهنیت می گفتند و مخصوصاً زنهای دهات اطراف شهر به قاعده دیرین خود که هنوز هم معمول است رقص دستمال و مردها دور تر از آنها رقص چوبی میکنند و این هر دو رقص از رسوم ایرانیان پیشین است که تا اوایل مشروطیت دهات خراسان و بعضی ولایات عراق باقی بود مگر آنکه تبدلات بی روح و تقلید یهوده جدید آن آداب دلچسب را نابود کردند رقص دستمال و چوبی از رقصهای ورزشی و جنگی است و نظایر آن مابین سایر ملل آریا اروپا و اقوام ایرانی آسیا مثل گرجی ها بخوبی تا کنون معمول ماند عده بسیاری کاو و گوسفند و شتر در سر راه اردو قربانی شد و در قدم مجمرهای عود و کندر و صندل و اسیند میسوخت نزدیک دروازه بزرگان اهالی باستقبال اردو آمدند و بیکلریکی شخصاً دم دروازه نادر را به آغوش کشید - در داخل شهر لباس تمام افراد سواره و پیاده اردو با عطر و کلابی که زن و مرد از پشت بام ها می پاشیدند تر شده دستهای گل زیر پای آنها میریخت :

روز سوم ورود نادر بمشهد در انجمن بزرگان شهر بیکلریکی خبر داد که بدربار شهنشاهی عریضه نوشته فرمان سهسالاری نادر را استدعا نموده است و در همان جلسه گفتگوی لشکر کشی به هرات و قندهار و سرکوبی طوایف

ابدالی و غزائی بیانات آمد بزرگان مشهد متعهد شدند که از حبس پول و مهمات مایحتاج اردو را برسانند و نادر اظهار داشت که در این صورت او نیز بدون استمداد از اصفهان فقط به اتکای سیاه خراسان کار ایالت قندهار و ولایت هرات را تصفیه کرده سرکشان را گوشمال داده شکست اردوی اولی را که دربار اصفهان فرستاده جبران خواهد نمود - چند هفته گذشت و هنوز مردم مشهد از فتح اردوی نادری گفتگو میکردند و بسیاری از آذین‌بندی‌ها و طاق نصرت‌ها برجا بود و دید و بازدید و تبریک و تهنیت اهالی ولایات با سرکرده فاتح جریان داشت که خبر ورود فرامرز خان بعنوان صاحب اختیاری خراسان انتشار یافت -- این خبر مانند صاعقه بر مردم اثر کرد و فی الواقع مورث بهت و حیرت عموم گردید - بیکلر یکی که مکتوب حاکم نیشابور را راجع بوصول فرامرز خان با اردوئی عبارت از سواره شاهسون در یافت داشت پیش از همه کس متعجب شد زیرا باور نمی‌کرد که باوجود خدمات بزرگی که بتقدیم رسانیده است درباریان اصفهان حتی خیر انتصاب والی جدید و عزیمت او را بوی ننوشته باشند و بعلاوه از عزیمت ناگهانی فرامرز خان و سرعت سیر او در شگفت بود لهذا نمی‌توانست درباره تکلیف آینده خود تصمیم درستی بگیرد و نیز بزرگان خراسان غالباً مایل بودند که نسبت باین واقعه حتی الامکان حالت بیطرفی اختیار نمایند زیرا ضدیت آنها با والی جدید در دنبال اخراج والی سابق حتماً صورت یاغیگیری و سرکشی میگرفت و هیچ فرد خراسانی در آن اوان راضی نبود که بادوات مرکزی مخالفت ورزد زیرا بر ضرر مملکت تمام میشد و چون بیکلر یکی از احساسات اهالی و عقاید آنان و احترامی که به منافق ملی و اصول مرکزیت داشتند بخوبی واقف بود میدانست که هرگونه تشبیه بر علیه فرامرز خان بی نتیجه خواهد ماند

عصر روز دوشنبه بود از ماه شوال که بیکلر یکی مصمم شد از شهر مشهد بی‌خبر فرار کند و برای حصول این مقصود به مردانگی و فتوت نادرقلی متوسل گشت - زیرا بایک سواری که همراه داشت بخانه نادر که در محله نوقان بود رفته بسون مقدمه اظهار داشت که چون با ورود فرامرز خان جان

ومال و آبروی خود را دوچار خطر می بینم آمده ام از تو یاری بخواهم که مرا بجای هندوستان روانه کنی و بالاخره پس از گفتگوئی که تا اوایل شب امتداد یافت بیکر بیگی و عیالات او بمعیت ابراهیم برادر نادر و سی سوار از دوستان معرزش عازم طبرس گردید و از آنجا با همراهی خوانین محلی روانه سرحدات جنوبی شده سه ماه بعد صحیح و سالم بخاک هندوستان قدم گذارد .

اردوی فرامرز خان روز سه شنبه بقریه طرق وارد و هیئت مأمورین و اهلی شهر در منتهای سردی بایم و امید از وی پیشواز کردند — دریاغ گل خطمی که نزدیک مشهد است نادرقلی بیک باینجاه سوار خصوصی خود بملاقات صاحب اختیار نائل و مهر و محبت زبانی دید اما وضع رفتار ملازمین رکاب طوری بود که مکر و فریب فرامرز خان را از دیده هوشمند نادر پنهان نمیداشت فردای روزیکه فرامرز خان با عنوان صاحب اختیاری خراسان باریک مشهد ورود کرد بزرگان ولایت را که برای تهنیت ورود او رفته بودند بدینگونه مخاطب گردانید اگر میدانید چه بهتر و اگر نمیدانید بدانید که مرا فرامرز گرجی میگویند که از شاهزادگان گرجستان و از نسل پاك ساسانیانم که دین حضرت عیسی را پذیرفته و پدر بریدر در کشور آبادان گرج تا حدود بادکوبه و بردع (نخجوان) و مکرر بر تمام ارمنستان حکومت کرده ایم - مردم گرجستان چون سطوت و سیاست ما را از عهد قدیم شناخته اند هیچگاه باقدامی نمی پردازند که گرفتار قهر و غضب ما شوند - شما خراسانیها از واقعه هائله عم ارشد من کرگین خان شهید که به مکر و خدعه افغانه از پادر افتاد قدری گستاخ شده گمان برده اید که در بار شهنشاهی از شیر مردان گرج خالی مانده است لذا با حاجی بیک خان والی سابق که مردی سلیم النفس و بی آزار است رفتاری گردید که برای قوم قزلباش آبرویی برجانماند و قبایع عالم شخصاً بمن امر فرمود که بسردستان و ریش سفیدان مشهد معنی گوشمال و سیاست دولت را بفهمانم اما چون من مردی تازه مسلمان هستم شمارا که از جمله مجاورین مرقد مطهر رضوی ۴ هستید عجالتاً از قهر خود امان میدهم باشد که بهوش آئید و خطایای گذشته رانزد خود سنجیده جبران نمائید و گرنه بدانید که جان تاران شاهنشاه از اقصای گرجستان و داغستان تا منتهای قارس و عراق آنقدر هستند که غبار پای آنها ملک خراسان را زیر خاک مدفون

سأزد این راهم بگویم که در عوالم سیاست و جهانداری رحم و مروت بر خلاف سلبهٔ من است و بیک تقصیر طفلی نادان از بزرگان قوم کله منارها میسازم حال هر کس تکلیف خود را بداند ! ...

فرامرز خان در حال سخن گفتن چهرهٔ پراز نخوت و غروری بر خود گرفته بود که برای خراسانی‌ها که انتظار مهربانی و لطف و صفا داشتند بی اندازه نفرت انگیز بود - این شخص دیدگانش را بدیوار دوخته حرف میزد و ضمن سخن تبسمی بر لب نیاورده نوعی از کبر و خود پستندی بروز میداد که نزد اهل ذوق و لطیفه کویات خراسانی مایه استهزاء و تمسخر میشد:

همینکه نطق او بیابان رسید نقیب خراسان با اشاره دیگران لب بسخن گشوده گفت (جناب صاحب اختیار ! آنچه که جناب شما درباره نژاد و ریشه خود فرمودید بلاشبهه مورث سرافرازی و مباحات ماست - کلیتاً مردم ایالات ایران زمین همگی باهم برادرند چنانکه گرجستانی بر قندهار و خراسان فرمانروا میشود خراسانی هم بحکومت گرجستان و ایروان منصوب میگردد و در میانه تفاوتی نیست زیراهمگی میوه یک درخت و شاخ یک اصله اند و چه بهتر از اینکه جنابعالی مانند سایر شاهزادگان گرجی از تخمهٔ ساسانیان بوده دادگری و عدالت را از حضرت خسرو انوشیروان عادل و سایر شاهنشاهان آن سلسله وارث میبرید و اما آنچه که دربارهٔ شهادت مرحوم کرکین خان در قندهار و گستاخی ما مردم بیان فرمودید گویا مورد ندارد زیرا مضمون گنه کرد در بلخ آهنگری - بشوشر زدن کردن مسکری که شعری عامیانه است صدق خواهد کرد - خراسانیان که بجای خود حتی اهالی اصلی و سکنه شهر بند قندهار هم در آن واقعه بی گناهند زیرا مصدر جرم و خطاً طایفه غلزائی است و این طایفه مثل سایر افغانان گروهی بیابانت گرد هستند و تازه در این دو ساله ما میشنویم که بآرزوی شهر نشینی افتاده اند لهذا تجمیل گناه آنها بردوش مردم شهر نشین و یا مقایسه و مماثله آنان با اهالی مشهد از تناسب خارج است - اهالی مشهد و تمام مردم ایران زمین از دولت متبوع و عمال و سرکار داران شهنشاهی فقط عدالت و انصاف میطلبند - امنیت جان و مال و صیانت عرض و ناموس خود را میخواهند - وجود حکومت برای قطع ایادی ظلم از سر مظلومین است و هرگاه نمودن بالله مامورین دفع ظالم بختن

ظالم شوند تکلیف رعیت چیست ؟ آیا کربه وقتی راه فرار خود را مسدود
بیند باشی زبان نمی چنکد ؟ ... هنوز این جمله را نقیب بیابان نبرده بود
که فرامرز خان فریاد کرد : « سید پرگوئی و زاز خائی بس است ! خفه
شو ! از مجلس خارج شو ! ... بیا ؟ » یساول ! این سید را سردوش
بخانه خودش برسانید و سیارید که دماغ مختل او را مداوا کنند ! — چند
تن از یساوان پیش آمدند اما نقیب خودش برخاسته از در بیرون رفت و چون
صاحب اختیار نیز از سر خشم انجمن را ترك گفت سایر حضار هم متفرق
شدند - عصر آنروز در شهر مشهور بود که چند تن از بزرگان منجمه
نقیب هنگامیکه از ارك خارج میشده اند توقیف گردیده اند - روز بعد صبح
زود نادرقلی بیک افشار به همراهی یک سوار شخصی بحضور والی رفت و اشخاصیکه
در مجلس بوده اند چشم دید خود را بدینگونه هوایت کرده اند :

نادرقلی بیک وارد تالار شد و بصاحب اختیار تعظیم کرده ایستاد اما
مشارالیه باو اعتنائی ننمود - بعد از یک دقیقه نادر با آوازی که از شدت تأثر
و خشم درونی میلرزید گفت جناب صاحب اختیار ، بنده نادرقلی بیک کردافشار
هستم که بنابر مواعید مکرر والی وقت وعهد و میثاقی که در میانه گذارده شد
جان خود و کسانم را بکف دست نهاده دشمنان شاه و مملکت را از پیش رانده
آبروی قوم قزلباش و جان و مال مردم این ایالت رانجات دادم آیا جناب شما
بمهدی که بنام پادشاه بامن بسته اند وفا خواهید کرد ؟

فرامرز خان با منتهای غضب پرسید با تو چه کسی عهد بسته و آب

عهد چه بوده ؟

نادر پاسخ داد : — آن کسیکه قبل از شما برمسند نشسته بود بنام
پادشاه بامن پیمان نهاد که اگر بلای اوزبک را دفع کردم بسیهسالاری خراسان
سر افراز شوم — فرامرز خان یا لبخندی که هم تحقیر و هم کینه را نشان
میداد گفت : - ابله تو چه قابلیت داری که بنام شاه با تو قرار و مدار بگذارند
آن کسیکه چنین چیزی گفته سرش را بسنک کوفته و هزار مرتبه غلط کرده
است ! نادر در میان حرف والی دویده گفت اولاً بدانید که هر فرد ایرانی
قابلیت آنرا دارد که بنام شاه با او معامله کنند زیرا شاه از این مردم و شاه

همین مردم است و اینکه تو مامور قبل از خود ترا تحقیر مینمائی و قول و قرار او را بهیچ می شاری بد میکنی زیرا آنکه پس از تو بیاید نیز نسبت بتو همچنان خواهد کرد ! تو مرا ابله میخوانی درحالیکه هرگز از خودت ابله تری پیدا نمی شود ! تو بدبخت هنوز از دفتر جهانداری سطری هم نخوانده ای و گرنه میدانستی که سرمایه پیشرفت کارها وفای به عهد و پیمان است و هرگاه شما که نمایندگان پادشاه می باشید بقول و قرار و سوگند خود یا بند نباشید هیچکس بشما اعتماد نخواهد کرد و اگر کسی بشما اعتماد نکرد هیچ مقصودی از مقاصد شما انجام نخواهد گرفت و حتی همین چاکران و سپاهیان از دور شما کریزان و پیریشان میشوند ای جوان گرجی بدان که پادشاهان و وزیران و سرداران ما این ملت را با حسن قول و تولید اطمینان گرد هم جمع کرده و مملکت را با درستی عهد و پیمان نگهداشته اند و هرگاه بنا بود امثال تو چندتن بر سر کار های پیدا میشدند هرگز این آبادی ها بجانماند شهنشاهی قزلباش برپایه استواری قرار نمیگرفت چنانکه هم امروز که مانند تو چند تن پیدا شده کارها وارونه گردیده خرابی و ویرانی ... فرامرز خان فریاد کرد : « ببینید این احمق نزد غارتگر آنجا چه فضولی میکند ! چوب ! چوب ! سه پایه ! تازیانه ! ! » ساعتی بعد نادرقلی با سرو پای مجروح سوار یابو بخانه خودش معاودت داده شد .

قبل از مطالعه اغلاط را خواهشمندیم تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	توزغان	قوزغان
۳	۳	صدها	سدها
۳	۶	مصاعب	مصائب
۳	۱۴	لهجه	لهجه
۳	۱۵	بو	تو
۷	۱۹	بیرون	بیرون جسته
۸	۱۸	فوم	قوم
۹	۲۸	احمق ابق	این احمق
۹	۲۸	آمده ارفویدی	آمده ایدفوری
۱۰	۱	برمن	بر سر من
۱۰	۱۵	بیابان	بیابان را
۱۰	۱۸	سم است	سم اسب
۱۳	۲	خمپاره	خمپاره ما
۱۳	۱۲	همه	همه رقفا
۱۴	۸	گذشته	گذشتند
۱۵	۲	شده	شد
۱۶	۵	اشخاصی	اشخاصی را
۱۶	۲۰	رنج	زنج
۱۶	۲۲	چند تاریخ	چند تاریخ
۱۷	۱۰	آن لحظه	تا آن لحظه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۲۱	بدواندند	بدوانند
۱۸	۲۰	قزلباش	چراغ قزلباش
۱۹	۱	نگشت	تگذشت
۱۹	۱	کاروان	کاوآن
۱۹	از سطر ۷ «بند سوم - اوضاع مشهد»		
۱۹	۱۳	ساحه	ساخته بودند
۲۰	۲	پنج	وینج
۲۰	۲	دست کلیددار	دست همه کلیددار
۲۰	۸	رحمت	حمیت
۲۲	۱۱	سرکرانی	سرگردانی
۲۵	۲	لزگی و	لزگی که
۲۵	۱۴	بیم	از بیم
۲۶	۹	این که	این زن که
۲۶	۱۶	مانده را	مانده تر
۲۸	۶	این محله	این دو محله
۲۸	۱۱	ولایت	ولایات
۳۱	۳	شما و جناب	و جناب شما
۳۲	۳	فرورفته	فرو رتبه
۳۳	۸	هواهد شد	خواهد شد
۳۵	۸	تنک	تنک
۳۵	۱۷	لااله الا الله	لااله الا الله

صفحه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۶	بیشتر	بیشتر
۳۷	۴	عراقی	عراقی
۳۷	۲۱	میاد	بیاد
صفحه ۵۰ سطر ۳		ومنشیان	ومنشیان
صفحه ۵۰ سطر ۱۶		ساخت	خواست
صفحه ۵۶ از سطر ۸			' بند هشتم - پاداش خدمت '

۱۴
سراسر